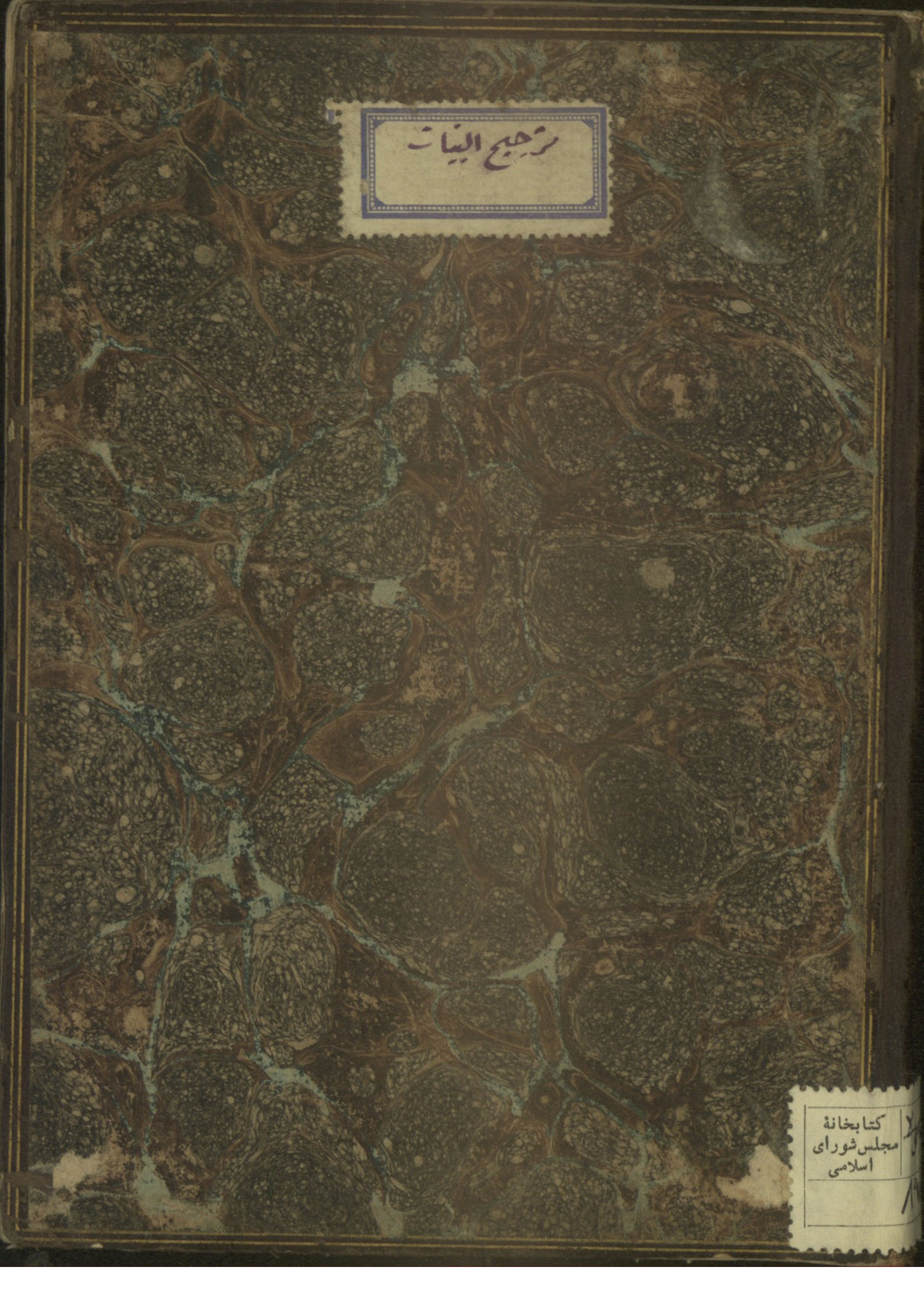
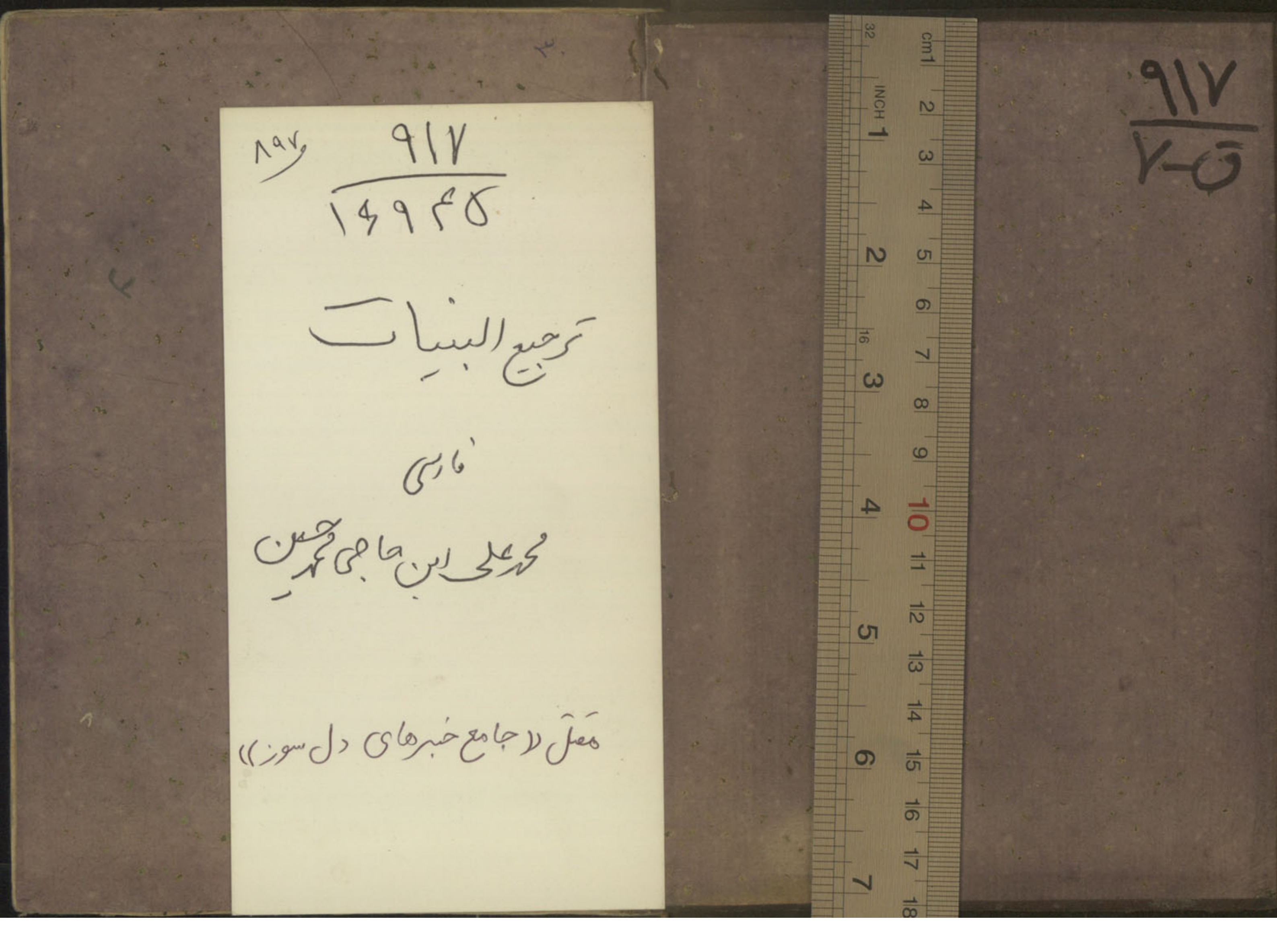
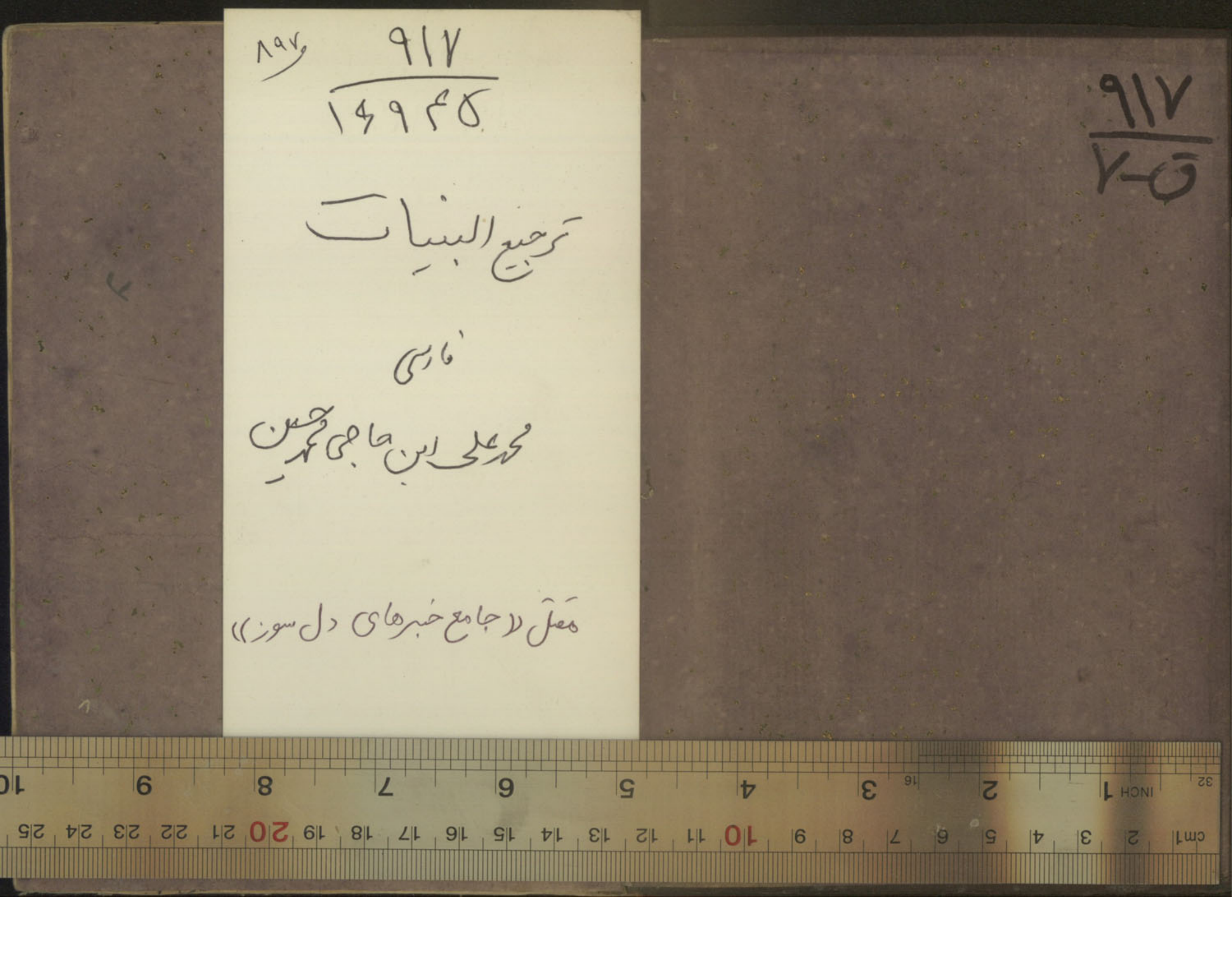


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



۸۹۷
۹۱۷
۱۶۹۴۵
ترجیع البینات
فارسی
محمد علی ابن حاجی محمد حسین
مقتل «جامع خبرهای دل سوز»
۹۱۷
ق-۷



۸۹۷
۹۱۷
۱۶۹۴۵
ترجیع البنیات
فارسی
محمد علی ابن حاجی محمد حسین
متن «جامع خبرهای دل سوز»
۹۱۷
ق-۷

نخصه علیجان صاحب که دی دالک ۱۹۹۴۵

اتمانی پاکزی علی فتح خان

۹۱۷

مکند روف

من چه وکه وکه

ترجیع البانه

یارو ار توجه دار

یار وار ا تو جه دار

چه در حضر بتو درم

آنها که من بتو دارم یار

چه جهادار با ما دارد

ای علی جان چا نو پیا نشم

تو چه که دی سر بدو له که دیب تو

علیجان

۷۹۰۱۶

مقتل «جامع خبرهای دل سوز»

۱۶۹۴۵/



هذا کتاب ترجیح البنیا

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و ستایش مر خدایی راست که از برای هر بلا جزائی و از برای هر عنا عطای مقرر و مقدر
فرموده است و هر چند مراتب عنا و بلا بیشتر مدارج جزا و عطا رفیعتر و کلم بزل باد ثابت ای
که خلعت ظهور فیض مآثرش بقدر اندازهٔ محنت و بلا مهیا گشته و گل محبتش بگلگونهٔ رخ
بلاکشان بادیهٔ رنج و عنا در گلشن باغ جلالت بصد تاب و طراوت شگفته بجهت مهیا شده
خلعت از بهر خاکانه متحلی باز اندازهٔ دژ نالکان و خداوندگاری که جهت حزن آلود شهدا را
آینهٔ رحمت خواص و عام و سنگ دماء مظلومان از جهت عاصیان باکیان بر جبین زدگان
جوان هلا عزت در قصور فرح خانهٔ سرور بر کرسیهای از نور گسترانیده و غبار خاک کربلا را
زیب و زینت حور العین ساخته برگ گیاه از نهال گلشن ریزان بر صفحهٔ روی زمین افتاده
نظم گشته بهر زایران فرض جنات نعیم را امر ایزد شد عموماً فادخلوها خالدین و بمقتضای
که البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء امتحان الهی متواتر و متوالی تا فاتنان رحمت
کشان سلسلهٔ نبوی بحیوران بوستان باغ مصطفوی و بلاکشان تشنه لبان مرتضوی
سیماء مشتاق درجهٔ شهادت و شمسهٔ ایوان رسالت مجموعهٔ دیوان نبوت شهزادهٔ

خاندان

خاندان امامت سرو ریاض ولایت هدف سهام سیاست گرفتار منایا بیحیا اسیر کوفیان بیوفا
در کربلای پر شور و شین یعنی حضرت امام حسین علیه السلام رسید و بموافق آیهٔ اینما تکونوا یدرککم الموت
شهسواران معرکهٔ میدان محبت و جانبازان قافلهٔ دیار مودت شهد شهر قربیه
از جهت درک محل موت ترک دیار و وطن نموده خود را بر چشمهٔ از راه مهوشی رسانیده
از جرعهٔ بیت لی تشنه لوشی یافته کشیده شدند به ضیافت خانهٔ لا عین رأت و لا
اذن سمعت بلکه مما اطلعت علیه و آن پاکیزه گوهران که ترک خان و مان نموده اند
و نقود حیات خود را در کف دست بیازمندی گرفته اند طی مراحل و قطع منازل نموده اند
در نظر کیمیا اثر صرف جواهر اخروی خود را بر محک السعید سعید فی بطن امه رسانیده اند
و سر خود را به تیغ بیدریغ مبارزان الشقی شقی فی بطن امه برانیده بدار القرار
عالم باقی نقل نموده اند که یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما غرض از شهادت
آن امام حسن مجتبی علیه السلام سید الشهدا و ثمرهٔ باغ و بستان مصطفی و باعث سرور دل
مرتضی نور دو چشم فاطمهٔ زهرا برادر حسن مجتبی حضرت امام حسین شهید دشت کربلا در وقت
که متحیر داشتند اخضر ترا اجابت رضا و نصرت و در وقت سر دادن آن مظلوم در راه دوست
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نموده که بار خدایا ببخش هر کسی که تعزیه از برای من نکند

میدارند و یا بر مصیبت من گریه کنند خطاب از جانب رب العالمین شد که بخشیدم گناهان ایشان را
تبو هر چند که ایشان گنه کار باشند بیت تو چشم فاطمه در کربلا چون شنید از جانب حق
این ندا چهره خون آلود چشم پر ز اشک دوستان خود چنین خواهیم ما از دل پر درد
گفت ای کریم از ازل دادیم ما سر بر رضا پس هر کسی که در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام
گریه کند یا خود را بگریه وادارد واجب میشود بر وی بهشت چنانکه در کتاب ملهوف از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که هر مومنی که اشک از چشم او بر رخساره او بچکد
در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام صاحب منزل میگرداند خدای تعالی او را در غرفهای بهشت
و نیز فرمود که هر مومنی که اشک آلود سازد چشم خود را و ریزان شود اشک چشم او بر رخساره
او از برای آن آزاری که از دشمنان ما بما رسیده صاحب مکان میگرداند خدای تعالی او را در
منزل نیکو و نیز فرمود هر مومنی که در راه ما آزار بکشد نگه میدارد خدای تعالی او را از آزارها
و ایمن میگرداند خدای در روز قیامت او را از آتش جهنم و نیز فرمود در کتاب مذکور
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود کسی که از مصیبت ما در پیش او مذکور شود
و آن شخص اشک از چشم خود روان کند هر چند بقدر پر مگسی باشد آمرزیده میشود گناهان
او هر چند بقدر کف دریا باشد و در فضیلت مرثیه خواندن از حضرت ائمه معصومین

صلوات الله

صلوات الله علیهم منقولست در کتاب ملهوف کسی که در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام
بگرید یا بگریاند صد کس را ضامن میشویم ما از برای او بهشت را و کسی که بگرید یا بگریاند پنجاه
کس را مر او راست بهشت و کسی که بگریاند سی کس را مر او راست بهشت و کسی که بگریاند یک کس را
مر او راست بهشت و کسی را که گریه نیاید خود را بگریه وادارد و محزون گردد مر او راست
بهشت و در فضیلت مرثیه در کتاب آمالی از ابی عمار منقول است که گفت داخل شدم بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود یا عمار مرثیه انشا کن از جهة حسین بن علی علیه السلام
عمار میگوید انشای مرثیه کردم حضرت گریه کرد مرثیه دیگر انشا کردم دیگر حضرت
گریه کرد عمار قسم میخورد که چه قدر انشا میکردم حضرت گریه میکرد بعد از آن گفت ای عمار
کسی که مرثیه انشا کند از جهت حسین بن علی علیه السلام بگریه در آورد پنجاه کس را مر او راست
بهشت و کسی که انشا مرثیه کند و بگریه در آورد سی کس را مر او راست بهشت و کسی که
انشا مرثیه کند و بگریه در آورد بیست کس را مر او راست بهشت و کسی که انشا
مرثیه کند و بگریه در آورد ده کس را مر او راست بهشت و کسی که انشا مرثیه کند و بگریه
در آورد یک کس را مر او راست بهشت و کسی که انشا مرثیه کند و گریه کند یا دیگری را بگریه
در آورد مر او راست بهشت پس غرض از انشا هر نوعی و هر لغتی که باشد که مردم را

بسبب او رقت حاصل شود قابل او ممدوح و مثاب خواهد بود و هم چنین مرثیه خواندن بطوری
که مردم را رقت از وی بیشتر حاصل گردد ظاهرا که ممدوح باشد ثواب گریه کردن و تعزیه داشتن
از جهة حضرت امام حسین ثواب بی نهایت دارد از آنجمله مرویست از حضرت امام جعفر صادق ع
که فرمود هرگاه دهه محرم شود ملایکها از آسمان نازل شوند با هر ملکی از آن ملایکها قاروره
از بلور ابیض باشد یعنی شیشه از بلور که در جایها و مکانها که بجهت حضرت امام حسین ع
گریه کنند ایشان در آن مکانها میگردند و اشک چشم گریه کنندگان را در آن قواریر جمع میکنند
و عروج مینمایند پس هرگاه روز قیامت شود آتش جهنم شعله کشد از آن اشک اندکی
بر آتش جهنم پاشند آتش جهنم شصت هزار فرسخ از گریه کنندگان بر امام حسین دور
و گریزان گردد و از جمله دلالت حدیث خیر الکلام جامع این جزهای دلسوز بر بیست و سه
مجلس اختصار نموده والله الموفق والمعین اللهم اغفر لمن بکی او تباکی او ابکی علی الحسین
الشهید المظلوم ان لا ینسانی فی محل اجابة الدعا مجلس اول در وفات حضرت رسول ص
مجلس دوم در شهادت علی علیه السلم مجلس سیم در وفات حضرت فاطمه علیها السلم مجلس چهارم
در شهادت حضرت امام حسن علیه السلم مجلس پنجم در تهنیت و تعزیت حضرت امام حسین علیه السلم
مجلس ششم در شهادت پسران مسلم عقیل علیه الرحمه مجلس هفتم داخل شدن امام حسین با اهل بیت

بکربلا

بکربلا مجلس هشتم در شهادت علی اکبر علیه السلم مجلس نهم در شهادت قاسم بن حسن علیهما السلم مجلس دهم
در شهادت علی اصغر مجلس یازدهم در شهادت عبدالله بن حسن علیه السلم مجلس دوازدهم بمیدان
آمدن امام حسین علیه السلم مجلس سیزدهم قصه ذوالجناح مجلس چهاردهم بیرون بردن اهل بیت
از کربلا مجلس پانزدهم قصه زنی خولی مجلس شانزدهم قصه پیر دیرانی مجلس هفدهم دختر
حضرت امام حسین علیه السلم مجلس هجدهم شتردار مجلس نوزدهم داخل شدن اهل بیت
بمجلس یزید علیه اللعنه مجلس بیستم داخل شدن اهل بیت بمدینه مجلس اول در وفات
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیت یارب بحق ناله و افغان مصطفا یارب
بحق دیده گریان مصطفا یارب بحق شاه نجف آنکه بود او در حین جنگ زینت میدان
مصطفی یارب بسوز سینه زهرا و حزن او کز حزن او فزون شده احزان مصطفی یارب
بگریه حسن و ناله حسین بود آن یکی دل دگری جان مصطفا سوزان دلم بداغ دل تشنه
لب حسین یارب بآتش دل سوزان مصطفی داغ دلم چو لاله فزون شد ز بد سرشت تخم
رحم ره ام بخون شهیدان مصطفی از گریه کشت جرم و گناهان عاصیان یارب باه و
اشک یتیمان مصطفی ای چرخ کجمدار بگذر بسوی کربلا بنگر بحال زار غریبان مصطفی
سر از بدن جدا شده با تیغ کین به پای در خون فتاده گوهر غلطان مصطفی باشند

ستم بشکنند قوم دون لب بی شاخهای گل ز گلستان مصطفی نخلی نماند تا که به پیوند کوفیان
با آره ستیزه ز بستان مصطفی ماتم گرفتگان حسینیم یا آل ما را ببخش هم به پیران مصطفی
یا رب امید هست زمانی که بگسلد دستش ز هر دو کون ز دامان مصطفی در حدیث
از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چنین وارد شده که بعد از حجة الوداع
سال یازدهم از هجرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنحضرت شبی بگورستان بقیع عزم
نموده و دران شب بحضرت قاضی الحاجات مناجات میکرد و از درگاه علام الغیوب باز مینمود
گویا که آنحضرت وداع حیات و قطع زندگی خود از دار غرور میفرمود و در صباح آن شب حضرت را
صداع و درد سر عارض شده سر مبارک خود را از شدت صداع به عصابه بربست و بحجره
درآمد و فرش خواب زوجات آنحضرت فرش کرده آن سید دو سرا صاحب فراش
شده بخواب رفت تا آنکه روزی آنحضرت از غایت ضعف برخواسته دستی بر دوش
علی علیه السلام و دستی دیگر بر دوش فضل گذاشت بمسجد درآمد و از غایت سستی بر پایه
اول منبر نشسته و مردم بسیار بر وی جمع شدند و آنحضرت خطبه فرمود بعد از آن گفت
که ای مردمان بدانید که اجل من فرا رسیده و گویا می بینم که مفارقت از شما نموده ام
و شما نیز از من مفارقت کرده اید زینهار چون مفارقت واقع شود جزع بسیار مکنید

که هیچ پیغمبر نبوده که جاوید در دنیا مانده باشد و بدانید که دوستترین شخصی نزد من آنکس است
که اگر نزد من حقی داشته باشد طلب حق خود کند تا طیب النفس و اصل پروردگار خود
شوم پس شخصی که عکاشه نام داشت برخواست و گفت یا رسول الله چون مبالغه
بسیار کردی میترسم که عاصی شوم اگر نگویم در سفر تبوک تازیانه برآوردی تا بر ناقه
عضباء زنی بر کتف من آمد بسیار الم بمن آمد اکنون قصاص میطلبم آنحضرت فرمود
که جزاک الله خیرا یعنی خدا ترا جزا دهاد که این خصومت بقیامت نگذاشتی ای عکاشه
دانسته که کدام تازیانه بود گفت تازیانهٔ ممشوق بود آن حضرت سلمان را گفت برو
تازیانه در خانهٔ فاطمه است بیاور سلمان چون بدر حجرهٔ فاطمه علیها السلام آمد نعره زد
که اَلسَّلامُ عَلَیکُمْ یا اَهْلَ النبوة فاطمه علیها السلام آواز سلمان بشنید گفت ای سلمان
چه میخواهی گفت پدرت تازیانهٔ ممشوق میطلبد فاطمه علیها السلام گفت پدرم بیمار است
و تاب نشستن مرکب ندارد سلمان گفت پدرت بر منبر است و وداع خلق میکند
و ادای حقوق مینماید و میفرماید که هر کرا بر من حقی هست بطلبد مگر روزی تازیانه
بر شتر میزده بر کتف آنکس آمده اکنون قصاص میطلبد فاطمه علیها السلام خروشی برآورد
و گفت ای سلمان برو آنکس بگو و سوگند بده که بر پدرم رحم کند که رنجور و ضعیف است

سلمان باز گشت و فاطمه امام حسن و امام حسین علیهم السلم را بخواند و گفت ای جانان مادر جد
شما در مسجد است و شخصی میخواهد که وی را تازیانه زند شما بروید و بعوض یک تازیانه
صد تازیانه قبول کنید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد
نهادند و چون سلمان تازیانه بمسجد در آورد فغان از اصحاب بر آمد حضرت فرمود
که ای عکاشه تازیانه بردار چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت یکی از
اکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند و میگفتند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما بزن که
حضرت رسول رنجور است و آنحضرت عذر میخواست و میگفت قصاص بر من واجبست
تا اینکه حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم گریان در آمدند و گفتند که ای عکاشه بعوض
یک تازیانه صد تازیانه بر ما بزن پس حضرت رسول صلی الله گفت آن روز کتف من برهنه
بود حضرت رسول دست مبارک دراز کرده و دراعه حضرت از دوش انداخته خروش
از ملایک آسمان برخواست و فغان از آل اصحاب بر آمد چون عکاشه را نظر بر کتف
حضرت افتاد مهر نبوت بنظر او در آمد زود بر جست و آن ختم مشکین را بوسه داد
و روی در میان دو دوش آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض آن بود که مهر نبوت را
بوسه کنم و بعضی از اعضای من باعضای تو مالیده شود تا آتش دوزخ بر من حرام گردد

بعد ازان

بعد ازان از منبر فرود آمد و آخر موعظه آنحضرت بود و آنکه بیماری آنحضرت زیاده شد و جبرئیل
در رسید که یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید اگر خواهی ترا شفا دهم و اگر لقای
رحمت من میخواهی ترا ببرم حضرت گفت خود را به پروردگار خود باز گذاشتم ان
شاء الله احیانی و ان شاء اماتنی بعد ازان بسه روز ملک الموت بصورت اعرابی
بر در حجره آمد و بایستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ دستوری دهید
ما را که از راه دور آمده ایم دران حالت حضرت فاطمه در سر بالین آنحضرت بود جواب داد
که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید همان جواب
شنید نوبت سیم دستوری خواست باواز بلند چنانکه هر کسی دران خانه بود
از هیبت آن بلرزید آنحضرت بهوش آمد چون دیده بکشاد پرسید که شما را چه میشود
فاطمه گفت که یا رسول الله مرد غریب و صورت مهیب در بیرون ایستاده اذن می
طلبد سه نوبت عذر طلبیدیم نشنود حضرت فرمود دانستی که او کیست فاطمه گفت
خدا و رسول او داناتر است حضرت فرمود که او شکننده لذاتست و قطع کننده آرزوهاست
جدا کننده پدرانست و یتیم کننده فرزندانست و بیوه کننده زنانست و شخصی است
که بی کلید در بگشاید و بی حرب جان رباید اگر بروی دری دربندی از دیوار آید بهر خانه

که رو دود دود از دودمان اهل این خانه برآرد این ملک الموت است که بقبض روح پدر تو آمده است
و حرمت آستانهٔ ما نگاه میدارد و اگرنه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن دأب و عادت
او نیست در بگشا که بیاید چون حضرت فاطمه این سخن شنید گفت وا ابتاه حزنت المدینة
ای دریغا مدینه خراب شد که صاحب سکینه از این عزم رفتن دارد پس حضرت پیغمبر دست
فاطمه را گرفته بسینهٔ مبارکهٔ خود ضم نمود زمانی چشم خود برهم نهاد فاطمه مضطرب شد
گفت یا ابتاه جواب نشنید گریان گریان مرتبهٔ دیگر گفت که ای پدر چشم باز کن و دیگر
سخن با من مغموم بگو حضرت دیده بگشاد گفت ای فاطمه گریه مکن که ملائکهٔ عرش
از گریهٔ تو میگریند و بدست مبارک اشک از دیدهٔ مبارک فاطمه پاک میکرد و دلداری مینمود
و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبر ده آنگاه فاطمه را گفت حسنین را طلب
پس حضرت امام حسین علیهم السلام را حاضر ساختند و چون جد بزرگوار را چنان دیدند
آغاز شیون در گرفتند و فریاد برکشیدند امام حسن روی مبارک بر روی مبارک رسول
نهاد و امام حسین روی خود را بر سینهٔ مبارکهٔ جد خود گذاشت و آنحضرت ایشان را
دلداری و نوازش مینمود فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم ای نوازندهٔ
بیچارگان و ای ملجا و پناه بیکسان و ای شفیع گناهکاران و از گریهٔ ایشان آن سرور

بگریه

بگریه در آمد بعد از لمحهٔ دیگر ملک الموت دستوری طلبیده در آمد و گفت السلام علیک
ایها النبی خدایت سلام میرساند و میفرماید که قبض روح مبارک نمایم باذن تو
آن سرور فرمود زمانی باش تا برادرم جبرئیل علیه السلام آید پس جبرئیل را فرمان رسید که نزد
حبیب من رو و مندیلی از سندس بهشت برای وی ببر جبرئیل گریان بنزد پیغمبر آمد آن
حضرت فرمود که ای برادر چنین حالتی مرا تنها گذاشتی جبرئیل گفت یا رسول الله بکار سازی
تو مشغول بودم حق سبحانه و تعالی فرمود که حرارت دوزخ را فرو نشانند و بهشت را بیارایند
و حوران صفها کشیدند آنحضرت گفت بشارتها نیک است ولیکن مرا خبر ده از حال امتان من
گفت ای سید و ای سرور خوش باش که حق سبحانه و تعالی بعد از تو امتان مومن ترا در پناه
خود نگاه دارد فردای قیامت چندانی از امتان تو ببخشد که تو راضی شوی آنحضرت
گفت اکنون من خشنود شدم ای ملک الموت بامر پروردگار خود قیام نما ملک الموت
بقبض روح اطهر آن سید مشغول شد در آن حالت دست بدعا برداشت و گفت بار
خدایا طلب آمرزش و مغفرت میخواهم از برای خود و امتان خود که ناگاه دست
مبارک او مایل شد و روح شریفش بدار بقا ارتحال نمود که انا لله و انا الیه راجعون
ای ز میم انت زمین و آسمان بگریسته سینه و دل خون شده روح روانه

بگریسته ۞ خون بباری ای دیده بهر سبطین که زماتمش ۞ جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته ۞
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم ۞ در عزای سید آخر زمان بگریسته ۞ نی همین ما
خاکیان بهر تو ماتم داشتیم ۞ بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته ۞ مجلس دوم در شهادت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وحسرتا کشتی آل عبا شکست زین ماجرا فتاد بارض و سما شکست
جام شهادت از قبل حق چه شد نزول یک یک بدست صاف ضمیران جدا شکست آن گوهری
که نه صدفش پروریده بود از سنگ خصم در دهن مصطفی شکست در حیرتم که روز جزا
چون نشد پدید با تیغ خصم فرق سر مرتضی شکست الماس پاره که قضا پاره کرد در جگر
در جام زهر سم بلب مجتبی شکست موج بلا رسید چو بنه آورد در کنار کشتی شه کوفه
در کربلا شکست موج بلا رسید چو بنه آورد در کنار بس نخلها ز گلشن آل عبا شکست
از یاد کشتگان شهیدان کربلا هر لحظه هر زمان دل حیرانت شکست راویان غم اندوز
و ناقلان جگر سوز چنین روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از فتح
نهروان برگشت و خبر فتح را ابن ملجم علیه اللعنه باهل کوفه رسانید در کوچه و بازار ندای
فتح و بشارت میداد که ناگاه در محله از محلات بدر سرای رسید و آواز دف شنید
که از آن خانه بیرون می آمد فی الحال داخل خانه شده که اهل آن خانه را از آن فعل شنیع منع

نماید و در آن خانه زنی بود که او را قطامه میگفتند که در حسن و جمال قرینه نداشت چون ابن ملجم را
چشم بدان زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه آن ملعون مشتعل گشت و
خرمن صبرش شراره برق آن ملعونه بسوخت آخر بدست وقاحت پرده حیا از پیش
برداشت نزد قطامه آمده گفت می باید که انیس و همدم من بوده باشی که گرفتار تو
و عاشق جمال تو گشته ام قطامه ملعونه گفت بشرط این کار صورت خواهد پذیرفت
که سر علی بن ابی طالب را از جهت من بیاری پس آن ملعون گفت چون چنین است
بر این عزیمت بایستادم و عازم شدم و کمر قتل وی بر میان جان بستم اما چون امیر المؤمنین ع
از فتح نهروان بازگردید راه بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب را باز کشیده و پای از رکاب
بیرون کرده داخل مسجد کوفه شد و اعیان و اشراف همه در مسجد حاضر شدند و حضرت
علی علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بود
بخواند بعد از آن بجانب راست منبر نگاه کرد امام حسن مجتبی را دید نشسته بود گفت
یا بنی کم مضی من شهرنا یعنی ای فرزند من چند روز از این ماه گذشته است و آن
ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود که هفده روز از این ماه گذشته بعد از آن
بجانب چپ منبر نگریست امام حسین علیه السلام حاضر بود فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا

هذا یعنی ای فرزند من ازین ماه چه مانده است گفت سیزده روز پس حضرت علی علیه السلم
دست بمحاسن مبارک خود نهاد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون من خضاب خواهند
کرد شخصی که بدترین این امت باشد بعد از ان بگریه در آمد چنانچه محاسن مبارکش تر شد
و حضار مجلس نیز بگریستند گفت ای قوم مپندارید که من از مرگ میترسم نی نی همیشه من
آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خونین کشیده ام اما گریه من از جهت فرزندان
مظلوم و جگر گوشگان محروم منست که حالا بدرد غریبی مبتلا و بعد ازین بدرد غریبی مبتلا
خواهند شد پس آنحضرت از منبر فرود آمده شبی در خانه امام حسن علیه السلم افطار میکرد
و شبی در خانه امام حسین علیه السلم زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر المؤمنین
چرا زیاده میل نمیکنید فرمود که نزدیک رسیده که بدرگاه خدای خود باز گردم و رجوع
نمایم و چون امر وی در رسد آلوده طعام دنیا نباشم پس ابن ملجم بخانه قطامه رفت
و قطامه عروه یتیمی با نسب من عروه را گفته و ایشانرا بر قتل علی علیه السلم راضی ساخته
بود و ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده و منتظر فرصت میبود تا شب نوزدهم
ماه رمضان در آمد حضرت امیر شب همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود
تا وقت آن در آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن

فرمود

فرمود که ای علی میانرا سخت بند برای مرگ که مرگ ملاقات خواهد کرد و جزع از مرگ
مکن چون بوادی تو رسد که رقم خلود بر صحیفه حالی هیچ مخلوقی نکشیده اند
و شربت حیات جاودانی بهیچ احدی را از موجودات نچشانیده اند نظم
آری اساس خانه عمر استوار نیست ❁ دار فنا محل ثبات قرار نیست ❁ پس امیر المؤمنین
علیه السلم عزم مسجد کرد چون بمیان سرای رسید مرغان چند که در ان خانه بودند پیش آمدند
و فریاد بر کشیدند و دامن آنحضرت را گرفته نمیگذاشتند که بیرون رود و دختران
حضرت علی علیه السلم گفت دست ازینها بدارید که ایشان نوحه کنندگان منند که بر من
میدانند چه خواهد رسید پس آن شب امیر المؤمنین علیه السلم در خانه امام حسن علیه السلم
افطار کرده بود چون امیر این کلمات بگفت شاهزاده فرمود یا ابتاه چه فال بدست
که میزنی و این چه حدیث است که میگوی که دلهای ما دردمندان و جانهای ما ستمندان
آتش زد گفت ای فرزندان این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمله
کشتگان و شهیدان خواهیم بود پس یکیک از فرزندانرا بر سبیل وداع کلمه
میگفت و گویا از در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع میشد پس علی علیه السلم
روی بمسجد نهاد و بنماز مشغول شد اما ابن ملجم ملعون شب همه شب در خانه قطامه

شراب خورده و دران وقت مست و خراب افتاده بود قطامه آواز بانگ امیر شنید
ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک آواز بانگ علی علیه السلم
بگوش من آمد ابن ملجم ملعون برخواست و تیغ زهرآلود برکشید با آن دو ملعون
دیگر روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخته شمشیر بکشید و پیش
محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد همین که سر از سجده
برداشت آن ملعون شمشیر فرود آورده بر فرق مبارک آنحضرت فرو بکشید و صدای
از آنحضرت برآمد که فزت برب الکعبة یعنی فیروزی یافتم قسم بپروردگار
کعبه و صدا در شهر کوفه بلند شد که قتل امیر المؤمنین اهل کوفه یکبار روی بمسجد
نهادند امام حسن و امام حسین علیهما السلم هر دو بمسجد درآمده پدر بزرگوار خود را
دیدند در پیش محراب در میان خون غلطیده در قدم پدر افتادند گریه و زاری
مینمودند انا لله و انا الیه راجعون که

مجلس ششم

در وفات حضرت
فاطمه علیها السلم

بیت

دوران برای ماتم خیر النسا گریست ع حرمان چو افراق جدا
غم جدا گریست چون ابر نوبهار ز باد چمن ز چشم از فرقت بتول و شه مرتضی
گریست چون عندلیب سوخته با یاد گلستان هر دم بیاد مادر خود مجتبی گریست

از یاد

از یاد کربلا و جدای زبابو ام سیلاب وار چشم شه کربلا گریست زین قصه
از دو چشم روان سخت خون زمان بر حال او هوا اهل عرش خدا گریست
آورده اند که چون مدتی از وفات حضرت سید کاینات بگذشت فاطمه علیها السلم
شب و روز در مفارقت پدر گریان و نالان بود روزی حضرت علی علیه السلم بحجره
درآمد فاطمه علیها را دید که قدری خمیر مهیا ساخته بود تا نان بپزد و مقداری گل تر کرده بود
تا سر فرزندان شوید و آب گرم کرده بود از برای شستن جامهای اولاد و امجاد خود
حضرت علی مرتضی از آن حال تعجب نموده گفت ای مخدومه دو جهان و ای معصومه
آخر الزمان هرگز از تو مشاهده نکرده بودم که در یکروز دو کار در پیش گرفته
باشی امروز می بینم که بسه کار اشتغال نموده درین چه حکمت حضرت فاطمه علیها السلم
چون این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده مبارک بر صفحات رخسار
باریدن گرفت و گفت ای تاجدار سوده همدانی وای شهسوار عرصه لافتی
هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در رسید روز مواصلت
آخر شد و شب مهاجرت روی نمود یا علی دوش پدرم را در خواب دیدم
که بر بلندی استاده و بر هر طرف نظر میکرد چنانچه منتظر کسیست فریاد برکشیدم

که یا ابتاه تو کجای که در فراق تو دلم سوخت و جگرم کباب شد پدرم گفت ای فاطمه
انتظار میکشم که زمان فراق بسر آمد و وقت که قفس تن در هم شکنی و دل از
علایق بدن برکنی و روی از زندان محنت آباد دنیا به بوستان عشرت افزای
عقبی آری ای فاطمه بشتاب مگر که فردا شب پیش ما خواهی بود مرا از روی اشتیاق
از خواب بیدار شدم میدانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم
کرد نان از برای آن میپزم که تو فردا بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه
نمانند و جامه بهر آن میشویم که ندانم بعد از آن که من نباشم جامه فرزندان من که
شوید و رضای دل یتیمان من که جوید و گل از بهر آن تر کرده ام میخواهم که سر ایشانرا
شانه کنم معلوم نیست که بعد از من غبار موی ایشانرا که افشاند پس نگرید ۱۱
ای مومنان غباری که بر موی شهزادگان می نشست اندوه دل فاطمه علیها السلام
بودی آیا اگر میدیدی که بموهای عنبرین ایشان و بدنهای نازنین ایشان و سر و
روی آفتاب تابان در معرکه کربلا در میان خاک و خون افتاده نه یاری نه
غمگساری و در دست کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا گرفتار شده چون
تحمل کردی و چگونه صبر پیش آوردی اما چون امیرالمومنین علیه السلام سخن

فراق

فراق از فاطمه بشنید آب حسرت از جوی دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز
از داغ پدرت نیاسوده ام نوبت فراق تو هم رسید بیت هر دم زمانه داغ غمم بر
جگر نهد این داغ نیک ناشده داغ دیگر نهد هر داغ کاورد قدری رو به بهتری
آن داغ واگذارد و داغ دیگر نهد پس فاطمه علیها السلام گفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی
درین تعزیت نیز شکیبائی پیش آر و زمانی از نظرم غایب مشو که نفسم در قفس بدن
تنگی مینماید و وعده دیدار نزدیکست که بدار القرار خواهد افتاد این میگفت و با اشک
چشم جامه شهزادگان تر میکرد و بر آه جانسوزش از افلاک گذر مینمود و بر رخساره
مبارک ایشان نظر رحمت و حیرت می افزود و آه حسرت از دل پر درد میکشید و گریان
گریان میگفت که کاشکی ندانستمی که با شما چه خواهد گذشت و حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام از کلام مادر بگریه در آمدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر
زمانی بگورستان بقیع پیش جد خود روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند
پس فاطمه علیها السلام بر بستر بیماری تکیه کرد و علی علیه السلام را گفت ای پسر عم وای امین
دل پر غم زمانی بنشین که وقت وداع است پس علی علیه السلام بنشست و فاطمه
اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند

تناول نمایند و چون بخانه در آیند مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند
چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و ایشانرا جای
دیگر بنشاند و طعام حاضر کرد شاهزادگان گفتند که ای اسما هرگز دیده که ما بی مادر
خود طعام خوریم تو مارا از مادر جدا سازی اسما گفت ای مخدوم زادگان مادر شما
اندک ملالتی دارد شما طعام تناول کنید ایشان صبر نکرده برخواستند و پیش مادر آمدند
و ویرا دیدند تکیه کرده و پدر بزرگوار ایشان در پیش وی نشسته چون مادر ایشانرا دید
گفت یا ابن عم ساعتی فرزندانرا بر روضه پدرم فرست تا اندکی بیاسایم پس
مرتضی علی علیه السلام فرمود ای جانان پدر لحظه ای بزیارت جد خود روید که مادر شما
رنجور است تا دمی راحت نماید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه علیها السلام گفت یا ابن عم
ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده بیت بیمار غمت را نفسی بار
بیش است اینه پاس نفسش دار که آخر نفسی است اینه پس علی علیه السلام فرمود که
یا فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه علیها السلام
گفت راهی پیش آمده که بضرورت می باید رفت و غمی در دل بهم رسیده که بهر حال
می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت تلخ فراموش کن

بیت بنشین مگر از دلم غمی برداری یا از سر آتشم دمی برداری جانم ز فراقت
بعدم خواهد رفت جان تا بود ابتش قدمی برداری پس علی علیه السلام نشست و سر
فاطمه را در کنار گرفت تا ساعتی آرام گیرد ناگاه از باران وسیلاب دیده پر نمی
علی علیه السلام قطره ها بر رخسار گلنار فاطمه باریدن آغاز کرد علی را گریان دید گفت
وقت وصیت است نه هنگام تعزیت علی علیه السلام گفت یا سیدة النساء چه وصیت
داری فرمود چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی واقع شده
که غبار ملال بر خاطر ظاهر تو نشسته باشد آنرا عفو کنی و بحل فرمای علی علیه السلام
گفت حاشا درین مدت هرگز از تو چیزی بقول و فعل واقع نشده که آزار دل من
بوده باشد تو همیشه دلداری من بودی و نه دل آزار و غمگسار من بوده نه آفت
روزگار من وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان
مرا فرو نگذاری وصیت سیم آنست که مرا بشب دفن کنی که نظر کسی بجنازه من
نیفتد وصیت چهارم آنست که پای از زیارت من باز نداری که من با تو انس دارم
و مونس اوقات صبح و شام من بوده و حالا بناکام از تو جدا میشوم چون علی
این سخن شنید قطرات عبرات بر صفحه رخسار جاری گردانید و گفت ای فاطمه قبول

کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم وصیتهای من بشنو اول آنکه اگر در خدمت تو
تقصیری واقع شده باشد عفو فرمای دوم چون بخدمت پدرت بازرسی سلام
این مهجور را بوی برسانی سیم آنکه از من بحضرت پدرت شکایت نفرمای و دیگر
سخنی بودند که ناگاه خروش و واویلاه از در حجره برآمد که امام حسن و امام حسین
علیهما السلام میگفتند ای پدر بزرگوار در حجره بروی ما بگشا تا دیدار بازپسین مادر خود را
ببینیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و در خانه را باز کرد شاهزادگان مادر در بر
گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت ای جانان پدر بشما چون ظاهر شد که مادر شما
از دنیا خواهد رفت گفتند ای پدر مهربان چون بر روضه جد خود دخول شدیم آوازی
شنیدیم از مرقد منور که ای فرزندان و نور دیدگان باز گردید تا دیدار بازپسین مادر
خود دریابید که ما انتظار مادر شما میکشیم و جمعی از انبیا همراه منند ما باز گشتیم بیامدیم پس
خود را دامان افکندند که حضرت فاطمه خوابیده بود و در دست و پای وی افتادند
و روی خود را در کف پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر مهربان چشم باز کن و بنما
خود را بیک نظر بنواز و از گفته شکربار خود ایشان را مسرور ساز چون آواز
بگوشی فاطمه علیها السلام رسید چشم باز کرد و ایشان را در بر گرفت و لب بر لب ایشان نهاد

بگذاشت

بگذاشت و گفت ای جانان مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید و این نیز
بدختران سفارش نمود و فرمود ای جانان مادر ساعتی بر روضه جد پدرم روید تا من
ساعتی بیاسایم پس شاهزادگان برفتند و فاطمه علیها السلام ام سلمه را طلبید و گفت
برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید که ترتیب آب دادم فاطمه علیها السلام غسل کرد
تا آن روز ندیده بودم که کسی بدان ترتیب و خوبی غسل کند پس جامهای پاک بیاوردم
در پوشید آنگه فرمود فرش مرا در میان خانه بیندازو جای آنحضرت انداختند بیامد و بر آن
فرش بر پهلوی راست خوابید روی مبارک بقبله کرد پس اسما را طلبیده گفت روزی
جبرئیل علیه السلام از برای پدرم قدری کافور بجهة حنوط آورده بود و پدرم آنرا سه قسمت کرد
یک حصه از برای خود بر داشت و دو حصه بمن داد و گفت یک بخشی از آن تست و یکی
از آن علی علیه السلام ای اسما بیست مثقال از آن منست مرا بدان حنوط کن و بیست مثقال
از آن علی است آنرا بگذار آنگه اسما بفرموده آنحضرت عمل نمود دیگر باره گفت ای اسما
بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی ماجرای خود را باز گویم اسما میگوید بیرون
آمدم و ساعتی انتظار بردم و آواز گریه فاطمه علیها السلام را شنیدم بخانه در آمدم دیدم
که فاطمه علیها السلام با حق سبحانه و تعالی مناجات میکند گوش فرا داشتم میگفت خداوندا

بحرمت پدرم که رسول است و بشوی که بدپدار من دارد و بدرد دلی علی مرتضی که در
مفارقت من مینالد و بسوز دل حسن و حسینم که در مصیبت من گریه و جزع خواهند نمود
و بداغ دل دختران ماتم رسیدهٔ من که اشک خون آلود بر رخسارهٔ خود خواهند ریخت
که گناهکاران امت پدرم را رحمت کنی و از سر تقصیرات عاصیان بیچارهٔ پدرم درگذر
درین محل گریه بر من غلبه کرد فاطمه باز مکرر گفت ای اسما نگفتم که زمانی مرا تنها
بگذار و منتظر باشی و بعد از یکساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم داخل شو والا بدانکه
نزد پروردگار خود رفته ام و به بهشتی پدر بزرگوار خود ملحق گشته ام پس از خانه بیرون
آمدم و زمانی انتظار بردم انگه آواز دادم که یا قرة العین الرسول هیچ جواب نیامد
دیگر باره گفتم ای سیدة النساء ای جگر گوشهٔ مصطفی ندای نشنیدم پس در آمدم و جامه
از روی مبارکش بر کشیدم دیدم که روح شریفش ازین حجرهٔ عنا و کلبهٔ فنا بحجلهٔ بقا
در روضهٔ لقا انتقال نموده درین محل حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلم از در
در آمدند و بصورت حال اطلاع یافته دیدند که مادر بزرگوار ایشان جان بجان
آفرین تسلیم کرده فریاد برکشیدند و خود را در دست و پای مادر انداخته گریه
میکردند و میگفتند ای مادر مهربان چشم باز کن و بسران بیچارهٔ خود را دریاب که

دیدار تو قیامت افتاد و حضرت علی مرتضی بیهوش گشته چون ساعتی بهوش آمد
گفت ای جانان پدر جزع منمایید که الحال روح مادر شما میل دعوت سرای
وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ نموده و هودج روح بزرگوارش بجاذبهٔ اِرْجِعِي
إِلَىٰ رَبِّكِ از اشارهٔ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در رفقه‌های متوطنان اعلا
علیین بخدمت سید المرسلین پیوست إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بیت
فلک را غیر ازین خود نیست کاری که گرداند جدا یاری ز یاری ع بهجا دوستان بیند
هم آواز بهمان دم نغمهٔ دوری کند ساز مجلس چهارم در شهادت حضرت امام حسن ۴
بیت ای باعث سرور دل مرتضی حسن ای نونهال گلشن خیر النسا حسن آن زهر
که توده الماس ریزها افروختند بر جگر مجتبی حسن هفتاد پاره شد دل غمدیده
حسین صد پاره دید تا جگر مبتلا حسن هم رنگ آل گشت ز خون جامهٔ حسین
زان سبز کرد بر تن خود هم قبا حسن هفتاد پاره کرد ز لعل لخت لخت ریخت
یکدل براه دوست ز حسن و حسین درد اشهید گشت به تیغ ستم حسین
و حسرتا که رفت بزهر جفا حسن بنشین زمان زینم بسر برگشتگان
گوییم و حسین و بنالیم و حسن داویان غم اندوز و ناقلان جگر سوز چنین

نقل کرده اند که چون حضرت امام حسن علیه السلم بمدینه رسید والی مدینه مروان بن حکم
علیه اللعنه بود و او بسیار حضرت امام حسن علیه السلم را حرمت داشتی و بظاهر دقیقهٔ
از خدمت او فرو نگذاشتی اما پنهان در مقام دفع و هلاک وی میکوشید و تدبیرها می اندیشید
تا روزی کنیزک رومیه را که در مدینه دلالی کردی و بهر خانها در مقام آمد و شد بودی پیدا
نموده باوی گفت که با تو رازی دارم و پنهان نهم اگر سر مرا نگاه داری و رازی مرا آشکارا
نکنی هزار دینار ترا بدهم آن کنیزک رومیه قسم یاد نموده که افشای سر مروان نکنم پس
مروان گفت میخواهم دل اسما را از امام حسن علیه السلم بگردانی و بگویی اورا که یزید را
بشوهری قبول نماید تا ملک شام و عراق ازان تو گردد اگر باین معنی راضی گردد مرا زود
خبر ده تا درین باب اندیشه نمایم پس آن کنیزک رومیه بخانهٔ شاهزاده روی نهاد قضارا
امام حسن علیه السلم بمنزل عقیق رفته بود اسما در خانه نشسته بود که آن کنیزک در آمد
و از هر جانب سخن آغاز نمود و از انجا که مکر و حیلهٔ زنان باشد سخن را بحد
مطلوب رسانیده و آتش عشق اسما را بوعدهٔ مملکت و خزاین بر افروخت
اسما بوعدهٔ مال و مملکت صحبت دیرینهٔ حضرت امام حسن علیه السلم و معاشرت
اورا فراموش کرد و آن کنیزک چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار شد و از انجا

بیرون آمد و صورت حال بمروان باز گفت مروان دیگر باره پیغام فرستاد که
تا امام حسن علیه السلم در حیات است این مهم رو نخواهد گرفت اسما گفت من طریق دفع
او را میدانم قدری زهر از جهت من بیارید چون این خبر بمروان رسید قدری زهر در
میان شیشه گذاشته بدو فرستاد و آن ملعون عزیمت قتل جگر گوشهٔ مصطفی نموده
و آن زهر قدری بعسل آمیخته بوی خورانید لب امام حسن علیه السلم از خوردن آن عسل
رنجور شد و تمام شب تب میفرمود و درد شکم میکشید و چون صبح بدمید بسر روضهٔ
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمده خود را در عتبهٔ عالیه مالید شفا یافته بمنزل
خود باز آمد و در حق اسما بدگمان شده در خانهٔ او چیزی نمی خورد بلکه در خانهٔ
مادر قاسم و در خانهٔ امام حسین علیه السلم چیزی میخورد تا روزی بخانهٔ اسما در آمد
گفت ای سید از خرماستان قدری رطب آورده ام اگر میل داری بیاورم و شاهزاده
بخرمای تر میل تمام داشت فرمود بیار اسما طبق رطب آورده و آنحضرت چند
دانه ازان خرمای تر و زهر آلود بخورد و دل مبارکش بهم بر آمد دست ازان رطب
کشیده و بخانهٔ برادر آمده و آن شب تا بروز فریاد میکرد و چون روز شد
بسر روضهٔ جد خویش رفته خود را بر روضهٔ آنحضرت مالید و گفت ای جد بزرگوار

به بین چه ستمها بفرزندت میکنند بار دیگر به برکت جد بزرگوار خود شفا یافته باز گشت
بخانهٔ برادر خود و دیگر بخانهٔ کسی نرفت پس آن کنیزک رومیه باری دیگر مقدار
الماس سوده آورده آتش سمها تیزتر کردانید اسما چون در تو جواهر دید در کار خود
فرنفته ترگشت به تدبیر قتل آنحضرت مشغول شد اما هر چند میکوشید فرصت نمییافت
تا آنکه شبی قدری الماس برداشته رو بخانهٔ امام حسین علیه السلم نهاده پس منظری
بود که امام حسن علیه السلم انجا خوابیده بود ببالای آن منظر برآمد نگاه کرد دید که شاهزاده
تکیه کرده بخواب رفته است و دختران و خواهران در پیرامون وی و کنیزان در زیر پای
وی خفته اند پس اسما آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ آب که بر سر بالین آنحضرت بود
آن الماس را بران کوزه ریخت و بانگشت حالید تا آب شد آنگاه از منظر فرود آمده
بمنزل خود رفت و کسی او را ندید چون اندک زمانی بگذشت امام حسن ع از خواب
بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا اُختاه حالا جدم محمد مصطفی را
و پدرم علی مرتضی را و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب دیدم و از دست دشمنان
بدیشان نالیدم گفتند ای فرزند غم مخور که از دست دشمنان خلاص خواهی شد
ای خواهر گویا نزدیک شده که من بزهر قهر از پای درآیم قدری آب بیار تا وضو

بسازم پس خود دست دراز کرده و آن کوزهٔ آب برداشت پس کشید چون کوزهٔ آب
بر زمین گذاشت گفت آه این چه آب بود که از حلق تا نافم پاره پاره کرد پس کسی
فرستاده و حضرت امام حسین را طلبید چون امام حسین علیه السلم بیامد آنحضرت
بغل باز کرد و برادر را در کنار گرفت و گفت ای برادر ساعتی باش که دیدار
بقیامت خواهد افتاد چرا که الحال جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من
گرفته بودند و در ریاض بهشت میگردانیدند جدم میگفت ای فرزند شاد باش
که از دست دشمنان خلاص خواهی شد و فردا شب نزد من خواهی بود بیدار شدم
و ازین کوزه آب آشامیدم از حلق تا نافم پاره شد امام حسین علیه السلم کوزه
برداشت و بر زمین زد زمین از آن آب بجوشش آمد شاخ شاخ بشگافت
پس امام حسن علیه السلم گفت ای جان برادر فرمان قضا چنین جاری شده
که من بزهر قهر هلاک شوم و تو بناحق به تیغ بیدریغ شهید شوی آنگاه شاهزاده را
درد شکم گرفت و در زمین میغلطید تا آفتاب برآمدن قی میکرد و طشتی در
پیش وی نهاده بودند و پاره پاره جگر مبارکش برآمد تا صد و هفتاد پاره جگر
در طشت افتاد اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز شد امام حسین علیه السلم

پرسید که روی من بچه رنگ برآمده گفتند به سبز مایل گردیده شاهزاده روی بحضرت
امام حسین علیه السلم کرد و گفت ای برادر حدیث شب معراج شد که جد ما صلی الله
علیه و آله فرمود که مرا در شب معراج بروضهای بهشت درآوردند و منزلهای هر کس را
بمن مینمودند دو کوشک دیدم به پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بیک قانون یکی از زمرد
سبز که شعاع آن چشم را خیره میکردانید و دیگری از یاقوت سرخ که صفهای آن بنور آفتاب
و ماه غلبه مینمود از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت از آن امام حسن
و امام حسین علیهما السلم است گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد
جبرئیل علیه السلم گفت یا رسول الله شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن امام حسن است
که او را بزهر قهر هلاک سازند و چهرهٔ گلفامش به سبب زهر سبز گردد و کوشک سرخ
از آن امام حسین است او را در دشت کربلا شهید کنند و در آن روز رخسارهٔ او
بخون سرخ شود آنگاه دست در گردن یکدیگر انداختند و روی بر روی یکدیگر نهادند
و هر دو بگریه درآمدند و خروش از طفلان و خواهران برآمد پس ام کلثوم را گفت
ای خواهر من و ای یادگار مادری من فرزندی من قاسم را بیار تا دیدار باز پسین
وی به بینم که دیدار بقیامت خواهد افتاد ام کلثوم گریان بطلب قاسم شتافتند

قاسم را حاضر ساخت امام حسن علیه السلم وی را در بغل گرفت و بهای های گریه میکرد و میگفت
ای نوجوان پدر و ای جان پدر و ای آرام دل پدر و ای یتیم پدر زمانی از نظرم غایب مشو
که دیدار بدار القرار میماند و ای حیات پدر وصیتم بتو آنست که چون عم خود حضرت امام حسین ع را
در دشت کربلا در میان محنت و بلا به بینی زنهار در سر باختن توقف ننمائی و جان
خود را فدای قدوم وی کنی تا من فردای قیامت از تو خشنود گردم بعد از آن دست
قاسم را گرفت و بدست امام حسین علیه السلم داد و گفت ای برادر چون فرزندم قاسم
یتیم ماند باید که نظر عنایت از وی و از فرزندان دیگرم دریغ نداری که دل یتیمان
شکسته میباشد ای برادر فلانه دختر را نامزد قاسم کردم چون وقت آید نامزد
او را بوی بسپاری پس چون شب پنجشنبه بیست و نهم ماه صفر درآمد حال برآنحضرت متغیر
گردیده و دیدهٔ مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندان همه جمع بودند
و چون دو پاسی از شب بگذشت چشم باز کرد و گفت ای برادر فرزندان و خواهران را
بتو سفارش میکنم و ترا بخدا میسپارم و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بعالم وصال
ارتحال فرمود انا لله و انا الیه راجعون بیت وحسرتا که سرو روان از جهان برفت
یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت مجلس پنجم در تهنیت و تعزیت حضرت امام حسین ع

بیت در کار نار کرب بلا مبتلا حسین ابن رسول چشم و دل مرتضی حسین نور دو چشم فاطمه
مولای جن و انس یعنی برادر حسن مجتبا حسین ریزند قدسیان همه از دیدها سرشک
بهر امام تشنه لب مقتدا حسین پر شکوه لب ز جور و جفای مخالفان با تیغ بیدریغ
سر از تن جدا حسین از همرهان محبت و از دوستان دغا از دشمنان ندیده بغیر از جفا حسین
باز هر تیغ در نجف آسوده مرتضی با طعن نیزه در حرم کربلا حسین آه از دمی که بهر حساب
محشر قدم زند کریان به پیش بارگه کبریا حسین آه از دمی که با دل پر خون داد خواه
آید بشکوه در صف روز جزا حسین از هر که رفت جرم و گناه زمان ببخش یا رب بحق
تشنه لب کربلا حسین که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مادر متولد شد
حق سبحانه و تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب کرد و گفت ای جبرئیل بشتاب و حبیب مرا تهنیت و مبارک باد
بهر رسان و بعد از آن خبرده رسول مرا از قتل جگر گوشه اش امام حسین علیه السلام و خبر تعزیت
نیز بوی رسان چون جبرئیل بخدمت آنحضرت مشرف شد دید که حضرت رسول صلعم
امام حسین را در کنار گرفته و دم بدم بوسه بر حلق نازنین او میداد حضرت جبرئیل علیه السلام
از نزد رب جلیل تهنیت فرموده و آغاز تعزیت رسانید اما چون حضرت فرمود
که ای برادر سبب تهنیت معلوم است و آغاز تعزیت چیست گفت یا رسول الله این موضع

که الحال بوسه گاه تست اشاره بحلق امام حسین علیه السلام کرد که بعد از وفات تو و شهادت
پدرش علی مرتضی و رحلت نمودن مادرش فاطمه الزهرا و زهر چشیدن برادرش امام حسن
مجتبا جمعی از امتان نابکار و مخالفان جفا کار که دعوی اسلام نمایند به تیغ ستم در دشت
پر از بلا و غم سر از تن جدا خواهند نمود فرمود که ای جبرئیل کسی را چون دل دهد و آن
کدام ظالم جفا کار باشد که با چشم چنین بیحرمتی کند حضرت جبرئیل بیجرم و جنایت
آب فرات که بر دد و دام مباح باشد از حلق تشنه و جگر سوخته او دریغ دارند و سر مبارکش
بر نیزه کذرانیده با عورات و ازواج طاهرات بر شتران سوار کرده شهر بشهر قریه
بقریه بگردانند حضرت رسول صلعم از این خبر دلسوز کریان شد علی علیه السلام حاضر بود
گفت یا سید المرسلین این گریه چیست آنحضرت خبر جبرئیل را باوی باز گفت علی علیه السلام
نیز از سیلاب چون از فواره دیده ریختن گرفت و هم چنین کریان و نوحه کنان
بحجره فاطمه علیه السلام در آمد چون فاطمه علی را کریان دید گفت ای پسر عم وای آسایش دل
پر غم امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت بفرما که باعث گریه
و نوحه چیست علی علیه السلام فرمود ای مادر مظلومان وای دختر پیغمبر آخر الزمان گریه
من از غم و الم حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل او میدهد حضرت فاطمه علیه السلام

کالحال

چون این خبر جانسوز استماع نمود خروشی بر آورده چادر عصمت بر سر افکنده
کریان و نالان بحجره پدر بزرگوار خود در آمد فریاد بر کشید که یا ابتاه این خبر دلسوز است
که علی علیه السلام از شما میدهد حضرت رسول بگریه در آمده گفت ای جان پدر الحال
جبرئیل از نزد رب جلیل خبر میدهد که جمعی از جفا کاران امت و بی رحمان دول
همت چشم را به تیغ بیدریغ در زمین کربلا مجروح سازند و سر نازنین وی را
در نیزه کذرانیده با اهل بیت من بر شتران برهنه سوار کردانیده شهر بشهر بگردانند
حضرت فاطمه علیه السلام از استماع این کلام بیهوش شده چون بعد از زمانی بهوش
آمد گفت ای پدر بزرگوار آیا دران روز و دران زمان من باشم گفت ای جان پدر
در وقتی خواهد بود که نه من باشم و نه پدر باشد و نه برادر فاطمه علیه السلام دیگر باره
بخروشید و لب بر لب امام حسین علیه السلام گذاشت و میگفت ای مظلوم مادر
وای شهید مادر وای بیکس مادر کاشکی در آنزمان بودمی که بر مصیبت تو قیام
نمودمی و تعزیت ترا بجا آوردمی راوی گوید که هاتف ندا درداد که ماتم او را مصیبت
زدگان آخر الزمان خواهند داشت که هر سال چون آن موسم در آید این
تعزیه وی را تازه کنند و شرط مصیبت داری او بجای آرند اشک ندامت از دیده

بباریند

ببارند و آه جگر سوز از سینه بر کشند حضرت رسول صلعم در الحال فرمود که چون روز قیامت
قایم شود حضرت امام حسین علیه السلام با پیراهن خون آلود و چهره کرد آلود با ناله و زاری
بعرصه قیامت در آید که آشوب از اهل محشر بر آید و بیکبار بنوحه و فغان در آیند و گویند
بار خدایا این چه کسی باشد و بر وی چه ظلم رفته باشد ملایکه گویند این دو نور چشم احمد
مختار است و جگر گوشه حیدر کرار است و این جگر پاره فاطمه زهرا است و این مظلوم ترین
شهید است این حضرت امام حسین علیه السلام است پس آنحضرت بمناجات در آید و گوید بار خدایا
من حسین بن علی ام که درین صحرای کربلا غریب و بیکس لب تشنه و جگر داغدار بعهد خود وفا کردم
و جان شیرین خود را نثار راه تو کردم از آن تو ما نده است که بعهد خود وفا کنی و گنه کاران امت
جدم را بمن بخشی و کسی که بر مصیبت من گریه کرده باشد از گناه او در گذری از حضرت عزت
ندا آمد که یا حسین رخصت دادم هر کس را که خواهی شفاعت کن بیت بر فرق حشر پیغمبر
بدست پیغمبر کلید گنج شفاعت بکو بنهای حسین مجلس ششم در شهادت مسلم عقیل
راوی گوید که چون مسلم بکوفه رسید در خانه محمد کثیر نزول نموده ابن زیاد بر منبر رفت تا آنکه ابن
زیاد را خبر شد محمد کثیر را بجرم بتقتل رسانید مسلم ملول و محزون شده شب از خانه
محمد بیرون آمده و هر طرف که میرفت راهها بسته بودند و مسلم سرگردان میگشت دید و مسجد

حرابه بجستن وی آمده داخل آن مسجد شد و در گوشه‌ای بنشست و ابن زیاد ملعون فرمود
تا دروازه‌ها را مضبوط ساختند و منادی ندا در داد که هر که مسلم را بیاورد امیر او را خلعت فاخر بدهد
پس مردم بجستن مسلم مشغول شدند و مسلم در آن مسجد ویرانه گرسنه و تشنه نشسته بود
تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که بکجا رود و با خود میگفت ای دریغ که در میان
دشمنان گرفتار شدم و از ملازمت امام زمان محروم و بی بهره ماندم نه محرمی که راز دل با او گویم
و نه انیسی و همدمی که زمانی با او بنشینم و نه رسولی و نه پیغام بری که از بیوفای کوفیان خبر نویسم و حکایت
آن امام همام عرض نمایم این میگفت بر بیکسی و بر غریبی و بر جدای اولاد خود زار زار گریه میکرد
و سرگشته و حیران در محله و کوچه‌ها میرفت ناگاه بدر سرای رسید پیر زنی را دید نشسته و از غایت
تشنگی که داشت گفت ای زن هیچ آبی بهم میرسد که جگرم از تشنگی بسوخت و دلم بسوز درد غریبی
کباب شد آنزن نگاه کرد دید که مرد اصیل و نجیب مینماید و اثر صلاح از جبین و سیمای
وی ظاهر و هویداست آنزن پرسید که ای جوان از کدام قبیله و تو کیستی که مثل تو کسی ندیده‌ام
در صباحت و فصاحت کلام و ملاحت گفتگو مسلم گفت من از قبیله ستم دیدگان و غریبانم
و از قوم جفا دیده و الم کشیده‌ام و از دیار بلا و محنت رسیده‌ام من مسلم بن عقیلم عمزاده
حضرت امام حسینم آن پیر زن چون این سخن بشنید در دست و پای وی افتاد [illegible] او را

بخانه

بخانه آورده و منزل نیکو و پاکیزه بجهت وی مهیا ساخت و طعام حاضر ساخته پیش وی آورد و مسلم از غایت
تشنگی آب نوشیده و مشغول عبادت شد چون پاره از شب بگذشت آن زن را پسری داشت
که از دشمنان اهل بیت بود بخانه در آمد و مادر را گریان و مضطرب حال دید که بخانه
درون آمد و شد بسیار میکردی گفت ای مادر امشب در تو حالتی دیگر می‌بینم که هرگز ترا بدین
حالت مشاهده نکرده بودم چه میشود ترا گفت ای پسر ترا با حالت من چکار پسر ابرام
بسیار نمود که البته مرا برین قصه میباید مطلع سازی آن زن گفت ای پسر سوگند ترا
میدهم که این سر با کسی نگوئی این مسلم عقیل است عمزاده امام حسین است که بما پناه آورده است
و مراسم خدمت او بجای می‌آورم و بسبب این خدمت از خدای تعالی ثواب جزیل
طمع دارم پسر خاموش شده از حرصی که داشت بخواب غفلت رفت اما چون
مسلم بسیار از شب عبادت کرده نصف شب خواب در آمد و اندک لمحه بخواب رفته
و خوابی آشفته دیده بیدار شد و از دوری ملازمت حضرت امام حسین و
خویشان و اولاد و امجاد خود یاد آورده و از فراق ایشان بگریه در آمد و از
دیده غمدیده قطرات عبرات بر صفحه رخ خود جاری میکرد چون روز روشن شد
پسر بی سعادت آنزن از خواب بیدار شده رو بدر خانه پسر زیاد نهاد

بو عده خلعت بیشتر رفته و صورت واقعه را باز نمود و ابن زیاد ملعون محمد اشعث را
با سیصد مرد بدر سرای آنزن فرستاد که مسلم را کشته یا زنده بیاورند و مسلم
بتعقیب نماز صبح مشغول بود که صدای سم اسب بگوش وی رسید برخواسته سلاح
بر خود راست نمود و شمشیر بر کشید از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار حمله نمودند
مسلم چون شیر خشمناک بران قوم حمله نمود و در آن حمله بسیار کسی را بمردانگی از پای در آورد
و مسلم جنگ عظیم میکرد تا بنصف روز و آنقوم تاب مقاومت مسلم نداشتند تا اینکه بعضی
پیاده شده بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بجانب مسلم می انداختند مثل باران و تن نازنین
او را بضرب سنگ مجروح گردانیدند و از غایت تشنگی مسلم را ضعف غالب شده بود و پشت
بدیوار داده بود که ناگاه سنگی زدند و آن سنگ بر لب و دندان مبارکش آمده و خون بر محاسن
شریفش فرو ریخت و مسلم خون از سر و روی پاک میکرد و میگفت بار خدایا مرا اکنون از شربت
آب آرزو ست که جگرم از غایت تشنگی بسوخت آیا هیچ کسی هست که یک جرعه آب دهد
مرا آنقوم سنگین دل کوفیان بیحیا نظاره میکردند یکی از ایشان جرعه آب بوی نداد
آخر پیر زنی از خانه بیرون آمد و قدحی آب بدست وی داد مسلم آن قدح آب را بر لب
آشنا ساخته پر از خون شد آن آب را بریخت و قدح را از دست بگذاشت و گفت

ای مادر

ای مادر آب خوردن من بقیامت افتاد و میباید که ملاقات با حضرت رسول علیه السلام با لب و دندان
شکسته و جگر تشنه و دل [illegible] تا از حوض کوثر سیرابم کند و درین اثنا شخصی از عقب
مسلم در آمده و نیزه بر پشت مسلم زد که بروی در افتاده مردمان از اطراف و جوانب در آمده
او را بگرفتند و پیش ابن زیاد لعین بردند ابن زیاد گفت بر یزید بیعت کن تا ترا امان
دهم مسلم گفت امام زمان امام حسین است و من بفرمان او بدین شهر در آمده‌ام و آنچه کردم
رضای او می جستم بعد از آن مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت سه وصیت
دارم اول آنکه اسب مرا نقصان دارد بفروشی و بقرض من دهی دوم آنکه سر مرا پیش یزید
خواهی فرستاد بدنم را در مکان مناسب دفن نمائی سیم آنکه ای جماعت یکی از شما بحسین بن علی
بنویسید و در انجا مذکور سازید که کوفیان بیوفای کردند و عهد شکستند و بیعت را شکستند
زینهار که عزم کوفه ننمای و بقول اهل کوفه فریب نخوری پس از آن ابن زیاد ملعون
فرمود شخصی را که مسلم را گرفته بر بام کوشک بر آورد و سرش از تن جدا کند پس آن
نامرد دست مسلم را گرفته بر بام کوشک بر آورد پس چون مسلم ببام کوشک بر آمد
رو بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که مرتبه
دیگر دیده محنت کشیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم چون ایام عمر بسر آمد

و وعده دیدار بقیامت افتاد این بگفت و کلمه شهادت بر زبان جاری ساخت و بضرب آن ملعون
روح پاکش از این عالم فنا بعالم بقا شتافت انا لله و انا الیه راجعون مجلس هفتم
ای مؤمنان بدانید که از برای هر بلا جزای و از بهر هر عنا عطای مقدر و مقرر است هر چند مراتب بلا
و عنا بیشتر مدارج جزا و عطا رفیع تر خواهد بود خوشا حال کسانی که خلعت ظهور فیض
فطرترا قبول نمودند تا کا آیتا یدرککم الموت از برای ایشان مقرر است غالبا به پیوند
عروس خود آرای بیوفای این جهان غبطه نباید کرد که همواره گلگونش چون مظلومانست
و لودا لود اطراف بناگوشش از کرستم رسیدگان بر عدم وفای این زمانه غدار قصه
جگر سوزان دو نهال گلشن صباحت و آن دو اختر برج هدایت آن دو معصوم مظلوم
قتیل فرزندان مسلم عقیل شاهد کافیست که به تیغ بیداد حارث ملعون بدرجه شهادت
رسیدند ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده که آن ستمکاران غدار و ظالمان جفاکار
دو طفل صغیر از فرزندان مسلم عقیل اسیر کرده نزد پسر زیاد آوردند ابن زیاد زندانبان
را طلبیده گفت بگیر این دو طفل را محبوس دار و از شربتها و طعامهای خوشگوار بدین
محزونان و مجنان زندانبان ایشانرا بزندان آورده چون شب میشد آن زندانبان
دو قرص نان جوین و با کوزه آب شیرین برای آن دو حزینه مهیا میکرد ایشان تناول

مینمودند تا مدت یکسال ایشانرا احوال چنین بود روزی یکی از ایشان گفت ای برادر مدتیست
که بی جرم و گناه روزگار بر ما سیاه میگذرد و کو بیار شته حیات ما بمقراض ستم و جفا بریده شود
حالیا مصلحت در آنست که چون شیخ زندانبان بیاید از اشراف و نجابت خود را اعلام
نماییم شاید که رحم بر حال ما نماید چون شب شد پیر زندانبان بهمان طریق آب و نان بنزد ایشان
آورد پس برادر کوچک گفت ای شیخ آیا تو محمد مصطفی را میشناسی وی گفت چون نشناسم
که او پیغمبر ما بود گفت ای شیخ علی مرتضی را میدانی گفت چون نمیدانم که او پسر عم رسول خدا است
پس گفت آیا حسن مجتبی را میدانی گفت چون نمیدانم که او امام ماست پس گفت که آیا
حضرت امام حسین را میشناسی پس پیر زندانبان بهردو دست بر سر زد و گفت تا زنده
باشم هرگز داغ مصیبت شهدای کربلا از جگرم نمیرود ای فرزندان من بوی آشنایی از شما
می آید شما چکسانید پس ایشان گفتند ای شیخ این پیغمبر جد ماست و این خیر البشر عم ماست
آه ما غریبانیم و ما یتیمانیم ما یتیمان مسلم عقیلیم که بیگناه و خطا بدین محنت و بلا مبتلا
گرفتاریم و از میان خویش و اقوام خود مهجور و از کنار پدر و مادر دور مانده ایم زندانبان
چون این سخنان شنید بی اختیار در دست و پای ایشان میغلطید و میگفت جانم
بفدای شما باد مرا معذور دارید که نمیدانستم که شما از کجا اید پس غل و زنجیر از ایشان

برداشته و طعامهای خوشگوار برای آن دو شهزاده حاضر کرده پس ایشان طعام خوردند
و لباسهای پاکیزه در ایشان پوشانید و ایشانرا برداشته بر سر راه مدینه آورد و گفت
ای جانان پدر شهر پر آشوب است و امام ما از میان رفته و شما را در اینجا بودن دیگر صورتی
ندارد الحال این راه را پیش گرفته شب بروید و هر روز در کناری پنهان شوید تا کسی شما را
نبیند تا اینکه خود را بمدینه رسانید پس ایشان زندانبانرا وداع نموده روی براه
آوردند در بیابانی رسیدند و راه بجای نمیبردند ناگاه روشنی چراغی بنظر ایشان نمودار شد
دست اجل گریبان ایشانرا گرفته بدانجا آورد دیدند که پیرزنی نشسته بدو گفتند
ای مادر غریبانیم و ای مونس ما گم کشتگان از خانمان دور افتادگانیم چه شود که امشب
ما را در منزل خود جای دهی تا از رنج راه بیاساییم و چون روز شود ببینیم که بکجا میرویم
آن پیرزال سر برداشته گفت شما چکسانید و درین بیابان چه میخواهید ایشان گفتند
ای مادر ما فرزندان مسلم عقیلیم و از دست پسر زیاد درین بیابان افتاده سرگردانیم
آن پیرزن بعد از زمانی گفت ای جانان مادر مرا دامادیست ستمکار میترسم که بیاید
و شما را بشناسد و هلاک کند بعد از آن چه خاک بر سر کنم ایشان گفتند ای مادر دیگر
در ما طاقت نمانده است که قدم از قدم جدا کنیم پس آن پیرزال ایشانرا جای داده

و طعام نزد ایشان آورده پس فرش خواب انداخته برادر کوچک برادر بزرگ را گفت ای برادر
بیا دست در گردن یکدیگر اندازیم و یکدیگر را ببوسیم بیشتر از آنکه دست اجل ما را از یکدیگر
جدا کند پس دست در گردن هم انداخته و گریه بسیار کرده در خواب شدند پاره از شب
گذشت داماد فاسق آن پیرزال آمده پیرزال گفت ای حارث کجا بودی گفت در طلب پسران
مسلم بودم که امیر وعده دینار و درهم کرده آن عجوزه گفت ترا با پسران مسلم چکار است از
شرمندگی روز قیامت یاد کن آن ملعون گفت که ای ناقص عقل هنوز قیامت دور است
اندر درهم دینار را بدین زیادی دل نتوان برداشت مجملا سر بخواب غفلت گذاشت ناگاه
برادر بزرگتر که محمد نام بود از خواب بیدار شد برادر کوچک را که ابراهیم نام داشت بیدار
کرد گفت ای برادر حالیا بخواب دیدم حضرت محمد مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی را در بهشت
میخرامیدند ناگاه نظر پیغمبر بر ما افتاد آنحضرت گریه کرد و به پدر ما گفت ای مسلم چگونه
دلت داد که این دو طفل را در میان دشمنان بگذاشتی پدر ما باز نگریست و مارا دید
گفت یا نبی الله اینک از عقب من می آیند برادر کوچک که این شنید گفت من نیز همچنین
خواب میدیدم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریه میکردند که ناگاه از صدای
گریه ایشان آن ملعون بیدار شد و ایشانرا دیده پرسید شما چکسانید گفتند ما فرزندان

مسلم عقیلیم که از بیم کشتن میگریزیم آن ملعون گفت شما از مرگ گریخته اید و مرگ بشما رسید
پس دست ظلم دراز کرده ایشانرا بگیسوهای خودشان بهم بربست و برگشت صبحدم
که جلاد فلک با تیغ شعاع آفتاب اطفال کواکب را دفع نمود آنملعون غلام و پسر خود را
بقتل ایشان امر نمود بعد از آن ایشان را کشتی آنملعون غلام و پسر خود را ایشانرا بکنار
فرات ببایند گفت هیچکس شمارا نمیکشد مگر حارث پس آنملعون شمشیر از غلاف کشیده
روی بجانب ایشان آورد ایشان که برق شمشیر دیدند بر خود بلرزیدند ناله و زاری میکردند و میگفتند
که بر ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست اگر شمارا نکشتم از درهم و دینار محروم میشوم گفتند
اگر مال خواهی مارا بفروش و یا زنده پیش پسر زیاد ببر که هرچه خواهد کند آنملعون گفت البته
شمارا میکشم پس گفتند دست از ما بردار که دو رکعت نماز کنیم پس ایشان وضو ساخته
شروع بنماز کرده بعد از فارغ شدن دست برداشته گفتند خداوندا داد ما را ازین
ستمگر بستان پس آن ملعون پیش دوید هر یک از آن دو طفل میگفتند که اول مرا بکش که
مرگ برادر خود را نه بینم پس سر برادر بزرگ را از بدن جدا کرد و در توبره گذاشت
و برادر کوچک دوید بدن برادر خود را در آغوش کشیده میگفت تعجیل مکن که من هم
میرسم پس آن سنگدل سر برادر کوچک را نیز از بدن جدا نمود انا لله و انا الیه راجعون

بدنهای

و بدنهای ایشانرا در آب فرات انداخته و ایشان بقدرت الهی دست در گردن یکدیگر انداخته
باب فرو رفتند و سرهای ایشانرا نزد پسر زیاد آورد و آنملعون بعد از ملاحظه حال
ایشان گفت دست بریده باد چرا ایشانرا زنده پیش من نیاوردی پس فرمود
آنملعون را مثل سگ کشتی کردند لعنة الله علی الحارث الظالم روایت است از ام الفضل
که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بریدند و در کنار من نهادند من از خواب درآمدم ترسان و هراسان نزد سید عالم
رفتم و گفتم یا رسول خوابی مهیب دیده ام و از هول آن ترسیده ام و صورت خواب را
تقریر کردم آنحضرت گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله است به پسری
و آن پسر پاره ایست از من چون متولد شود ترا دایه او سازم و اورا در کنار تو نهم
بعد از چندروز امام حسین ع متولد شد و اورا با ام الفضل سپرد و بر رضاع او مشرف
شد ام الفضل گوید که روزی سرور عالم صلعم بخانه من درآمد از مقدم او کلبه من
خلد برین شد پس گفت ای ام الفضل جگرگوشه من امام حسین را نزد من بیار
که دلم بغایت طالب اوست پس من برخواستم و امام حسین را آوردم و در کنار پیغمبر نهادم
آنحضرت روی خود را بر حلق وی میمالید و بوسه بر روی او میداد و بعد از زمانی امام حسین ع را

از کنار رسول خدا فرو گرفتم چنانکه امام حسین ع بگریست و رسول صلعم فرمود یا ام الفضل
آهسته باش ای ام الفضل بدانکه این قطره بآب پاک میگردد و این رنج که بدل جگرگوشه
من رسید بهیچ چیز زایل نگردد پس من برخواستم که آب بیارم تا دامن آنحضرت را بشویم چون
آمدم دیدم که حضرت پیغمبر میگرید و میزارد من بی اختیار گفتم یا رسول الله فدایت شوم سبب
گریه چیست حضرت گفت ای ام الفضل جبرئیل فرود آمد و گفت که ای سید تو طاقت گریستن
امام حسین علیه السلام نداری وقتی که حلق تشنه اورا بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او
غرقه خون سخته حال تو چون خواهد بود سید کاینات ازین حال محزون و گریان شد
پس ای عزیزان هرکه در مصیبت امام حسین علیه السلام اندوهناک و گریان باشد مقرر است که
با حضرت پیغمبر صلعم موافقت نموده و از اینجا گفته اند که ارواح انبیا بجهت موافقت با آنحضرت همه
در واقعه امام حسین ع محزون و مغموم گشتند   آورده اند که اعرابی بخدمت حضرت
رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کردم و به هدیه بحضرت تو آورده ام
خواجه عالم قبول فرمود ناگاه امام حسن بن علی علیه السلام بمسجد درآمد و آهو بچه را با امام حسن ع
داد زمانی دیگر برآمد ناگاه امام حسین ع پیدا شد دید که برادر پیش آهو بره دارد و بازی
میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا آوردی گفت جد من بمن داد امام حسین ع در مسجد دویده

گفت یا جده

گفت یا جداه برادرم را آهو بره دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد رسول خدا
اورا دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن افتاد که امام حسین ع
بگرید ناگاه غریو از در مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوی دیدند که بتعجیل می آید و بره
با خود داشت و پهلو میزد و اورا میدواند تا پیش آنحضرت رسید و بزبان فصیح گفت
یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته و نزدیک تو آورد و یکی با من مانده بود
خورسند شدم و حالا اورا شیر میدادم ندای بمن رسید که ای آهو برو دو بچه خود را
پیش انداز و بخدمت سید عالم برسان که امام حسین ع در پیش او ایستاده آهو بره
میخواهد ملایکه بجهت نظاره او از صوامع طاعت و عبادت سر بیرون کرده اند و اگر امام حسین ع
بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب و پیش از آنکه اشک بر چهره مبارک
او روان شود و این بره برای وی ببر یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا
که زمین را نوردیدند تا من زود برسیدم و بحمد الله که هنوز اشک بر روی وی فرود
نیامده است خروش از صحابه برآمد و رسول خدا آن آهو را دعا کرد و امام حسین ع
آن آهو را پیش کرده و همراه برادر بحجره درآمدند و صورت واقعه را بمادر عرض
فاطمه رسانیدند ای عزیزان ملایکه مقربین و رسول رب العالمین نخواستند که قطره

اشک بر چهرهٔ امام حسین علیه السلم روان کرد آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر چهرهٔ
وی روان کردند حال ایشان چگونه خواهد بود   بدانید ای هواخواهان که درین خارستان
دنیا بامید گل مراد زلال حیات را صرف نمودن بغیر از خار ندامت بهره ندارد و درین بستان فنا
از نخل امید شکوفهٔ مقصود تمنا نمودن بجز زهر بلا ثمرهٔ نخواهد داد و از جمله مسافران دیار بلا
و مجاوران کلبهٔ عنا و سرگشتگان بستان محبت و بلاکشان بادیهٔ محنت تشنهٔ شربت شهادت
مشتاق درجهٔ سعادت فدا کنندهٔ جان در نزد پدر مهربان حضرت علی اکبر نوجوان آمد چون
شمسهٔ ایوان رسالت مجموعهٔ دیوان نبوت شیرازهٔ خاندان امامت سرو ریاض
ولایت هدف سهام سینه سفهای شامیان در کربلای پر شور روشنی حضرت امام حسین علیه السلم
چون دید که از یاران و هواداران کسی نماند سلاح بر تن خود راست کرد و خواست که
بمیدان رود آنحضرت را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر و امام زین العابدین علیه السلم اما
فرزند بزرگش علی اکبر بود چون دید پدر را که قصد میدان دارد پیش آمد و در دست و پای
پدر افتاد و رخسارهٔ چون خورشید خود را بر کف پای عرش پایهٔ پدر میمالید و میگفت
ای پدر بزرگوار هرگز مبادا که من یکروز یا یک ساعت بی تو زنده باشم روا مدار که مرا غریب
بیکس در میان این ظالمان بگذاری چندان حرب خود را توقف دار که من هم جان

بیاندازم و دل پر خون خود را از غصهٔ این دونان بپردازم اهل حرم چون دیدند که علی اکبر عزم میدان
دارد از خیمها بیرون دویدند و در دست و پای علی اکبر افتادند و هرچند او را منع نمودند فایده
نبخشید و حضرت امام حسین علیه السلم نیز از بسیار تضرع و زاری او متألم گشته گفت ای جان پدر
چکنم جگرم پاره پاره میشود که ترا بجز غم بسته ای نور دیدهٔ پدر اضطراب مکن که همچو
تو نونهالی را بروزگار بنازش پرورده باشم ناگاه حادثهٔ روی نماید که آن پدر را بیابر
آن فرزند را کفن در بر کرده روانهٔ شهادت نماید و بعد از آن پدر بدیدهٔ حسرت در عقب او
نگاه کند و خاک بر سر کند القصه بدست خود سلاح در روی پوشانیده و پیراهنش بطریق
کفن چاک نمود بر تن وی ترتیب داد و گفت ای جان پدر در صحرای قیامت برین حیات
یکدیگر را خواهیم دید و بر اسپ عقاب جنبش سوار گردانید و مادرش در عنان او در آویخت
و بجای آب خون از دیده همی ریخت حضرت امام حسین فرمود که ای اهل بیت دست
از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد القصه آن نهال گلشن صحبت این سرا
وداع کرده چون سرو خرامان عازم بعرصهٔ میدان شد و او جوانی بود هجده ساله
با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی خلق شبیه تر از وی برسول خدا
کسی نبود چون بمیدان رسید سخت آنقدر که از شعاع رخساره روی منور شد لشکر عمر سعد

در حال و متحیر مانده از وی پرسیدند که ای عمر سعد این جوان کیست که تو ما را بحرب وی آورده
عمر سعد در تفکر نیست او را بر اسپ عقاب جنبش سوار دید گفت ای قوم این پسر بزرگ امام حسین است
که در شکل و شمایل بحضرت رسول میماند و در روایتی آمده که هرگاه شوق لقای سید عالم بر اهل
مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق کلام سید انام
علیه التحیة والسلم بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی این جوان
با قامت سرو روان اسپ را بعرصهٔ میدان بجولان در آورد و میگفت هر کس مرا داند و هر کس ندانند
بداند که منم فرزند دلبند امام حسین مظلوم عمم حسن مجتباست و جدم علی مرتضاست و ما از
خاندان رسالت و امامتیم و حق با ماست و ما با حقیم گفت ای عمر سعد خوش باش و بمیدان
آی عمر سعد فرمود که مبارزی بیرون رود و سر این جوان را از سر جدا کند هیچ کس جرأت
ننموده بجنگ وی بیرون رود و میگفتند که ما را شرم می آید که با این جوان حرب کنیم دست ما
بریده باد که بروی زخم زنیم که این جوان برسول خدا میماند پس شاهزاده خود را بر لشکر
خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه رو سیاه افکند با نوک پیکان
آبدار یک یک از اهل غرور و استکبار را از صفحهٔ روزگار بر میداشت و با آب تیغ
و باران تیر رخت فراغت سکان سواحل غفلت را بسیلاب فنا میداد و چندان

مقا

مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب وی بستوه آمدند عمر سعد ملعون گفت ای شامیان
وای کوفیان دست از وی بدارید که با او برنمی آیید توقف کنید که همین ساعت تیغ
تشنگی و تیر و ناوک آفتاب جگر تاب و سنان زهره شکاف و سموم جگرسوز کفایت
کار وی خواهد کرد و حضرت علی اکبر در گوشهٔ میدان توقف نمود چون لحظهٔ بگذشت
از حرارت آفتاب حلقهای زره بر بدن مبارکش داغ بسیار گذاشت تشنگی بر وی
غلبه کرده پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت ای پدر بزرگوار تشنگی مرا هلاک
میگرداند و سلاح آهن مرا در رنج می افکند آیا شربت از آب راه توان برد که جگرم
کباب شده و دلم از تشنگی بسوخت حقا که اگر قطرهٔ آب بحلق تشنه و جگر سوختهٔ من
رسیدی دمار ازین قوم نابکار و گروه ستمکار برآوردمی امام حسین علیه السلم او را پیش طلبیده
و خاک از لب و دهان آن نوجوان پاک میکرد و میگفت ای نور دیدهٔ پدر و ای سرور سینهٔ
پدر غم مخور که نزدیکست از حوض کوثر سیراب شوی پس انگشتر رسول خدا را در دهان
وی نهاد تا بمکید و اندکی تشنگی وی تسکین یافت پس شاهزاده دیگر باره روی بمیدان نهاد
و مبارز طلبید عمر سعد علیه اللعنه محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار
داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه رسیده بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده یک حمله

آن دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب لشکر بدوانید پس بازگشته نزد پدر آمد و فریاد بر کشید که العطش العطش امام حسین ع از دیدهٔ نمناک خود سیلاب خون روان مینمود و میگفت ای جان پدر و ای عزیز پدر غم مخور و صبر کن که دمادم است که از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل دگشته پس بازگردید و بیکبار لشکر اشرار از یمین و یسار بر وی حمله کردند و او را در میان گرفتند و نهال جسم لطیف آن حضرت را مانند گلبن غنچه پر از پیکان نمودند القصه زخم بسیار بر وی واقع شد و حضرت امام حسین ع انتظار حرب علی اکبر مینمود که ناگاه شاهزاده علی اکبر از نظر پدر غایب شد امام حسین علیه السلام بی اختیار از عقب وی در آمد تا تفحص احوال فرزند خود کند در میان آن رزمگاه نعره میکرد و میگفت یا علی یا علی ای فرزند دلبند در کجایی ناگاه آوازی علی اکبر بر آمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر بزرگوار زپا فتاده خود را دریاب امام حسین ع از عقب آواز علی اکبر رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد سبب آن بود که ابن نعمان ملعون زخمی بر فرق او زده و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در افتد خود را بمردی نگاه داشته و یال عقاب را در آغوش گرفته عنانش را بدو واگذاشته اسب او را از معرکهٔ جدال بیرون برده چون قدری راه برفت علی اکبر از بسیاری زخم از اسب در افتاد و اسب رو بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین ع

نعره زد و جواب نشنید بطاقت شده صف لشکر را از هم بدرید آه علی اکبر را ندید و در صحن میدان نگاه کرد او را در میان کشتگان نیز ندید قضا را مرکب امام حسین از لشکرگاه عمر سعد رو بجانب بادیه نهاد هر چند آن حضرت عنان او باز کشید و آرام نمیگرفت تا مقدار راه از میدان قتال و معرکهٔ جدال دور شد آه یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند دلبند آب از دیدهٔ محنت زده میبارید و نعره زنان میگفت ای فرزند دلبند و ای مونس دل دردمند تو کجایی و چراغ نازنین خود را به پدر بنمای ای جان پدر از جفای دشمن دلم پر درد است بازآی تو دلم را با آتش فراق خود مسوز و دیدار خود به پدرت بنمای این میگفت و زار زار مینالید ناگاه اسب علی اکبر را دید آه علی اکبر را ندید فریاد بر کشید که ای عقاب علی اکبر را چه کردی و بکجا انداختی و چگونه دلت داد که او را تنها رها کردی نظم چه خونست ای اسب بر روی تو ز خون که سر خست این خوی تو چه کردی تو فرزند من ای عقاب که از فرقتش دلها کباب پس عقاب سر در پیش انداخته آب از دیدها روان کرد و روی به بادیه نهاد امام حسین بر اثر آن اسب میرفت تا بموضعی رسید آه چه دید علی اکبر افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید و بیخود دانه در خاک خون میغلطد حضرت امام حسین ع خود را از اسب در افکند و پیش وی بنشست و سرش در کنار گرفت و دست بر بناگوش علی اکبر

نهاد و بوسه بر سر و روی خونینش میداد و میگفت ای جان پدر چشم باز کن و پدر خود را بیک نظر بنواز که دیدار بقیامت خواهد افتاد و درین حال علی اکبر چشم باز کرد و بر روی پدر بحسرت نگاه کرد و گفت یا ابتاه می بینی امام حسین علیه السلام گفت ای جان پدر چه چیز را بینم گفت ای پدر در نگر و ببین که جدم حضرت مصطفی دو قدح شربت بهشت در دست دارد و یکی بمن میدهد که بنوش و یکی را نگهداشته و میگویم که یا جد بزرگوار هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام جدم میفرماید که ای علی اکبر تو این قدح بنوش که آن دیگری برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و جگر خسته نزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت امام حسین او را بر اسب عقاب بسته بدر خیمه آورد فی الواقع سوزش این درد را هم زده اند که بواقعهٔ غم اندوز مهاجرت فرزندی دلبندی سوخته باشند و خراش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که یادش جگر سوز مفارقت دلبندی ارجمندی سوخته و مبتلا گشته [illegible] ای مومنان بدانید که از برای هر بلا جزایی و از بهر هر عنا عطای مقرر است هر چند مراتب بلا و عنا بیشتر مدارج جزا و عطا رفیع تر خواهد بود خوشا حال آنکسانی که خلعت ظهور فیض فطرتشان قبول نمودند بالاکه تسلط اینماید دکلم الموت از برای ایشان مقدر است غالبا به پیوند عروسی خود

آرای بیوفای این جهان رغبت نباید کرد که همواره گلگونهٔ رخسارش چون مظلومانست و لؤلؤ اطراف بناگوشش اشک ستم رسیدگان بهر عدم وفای این زمانهٔ غدار جهان تا دیگر قصهٔ جگر سوزانه آن گل نشکفتهٔ گلزار ولایت و آن اختر برج هدایت آن گرفتار بلا و محن قاسم بن حسن شاهد و کافیست که به تیغ بیداد کوفیان و شامیان در دشت کربلا بدرجهٔ شهادت رسید راوی گوید که چون قاسم بن حسن ع برادر خود را کشته دید آهی از جگر بر کشید و با دیدهٔ گریان و دلی از آتش محنت بریان نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت ای یادگار محمد مصطفی و ای خلف دودمان علی مرتضی و ای برادر حسن مجتبی مرا دیگر طاقت دوری اقربا ازین بیش نمانده است دستورم ده تا کینهٔ برادرم را از اعدا باز جویم حضرت امام حسین ع گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرای کربلا مونس و دلفگاری منی ترا چگونه اجازت حرب دهم و داغ فراق تو بر سینهٔ داغم چون نهم و مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دویده دامن قاسم را بدست پیچیده فریاد بر کشید و گفت بیت ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو مرهم سینه چون توی مردم دیده هم تو شو القصه قاسم اجازت حرب نیافته بخیمه در آمد و سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه بیادش آمد که پدر در زمان حیات تعویذی بر بازوی وی بسته

فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان
و بدانچه در آنجا نوشته است کار کن قاسم با خود گفت تا من بودم مرا حالتی چنین دست
نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرد و بگشاد دید
که بدرستی امام حسین علیه السلم بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون
برادرم و عمت حضرت امام حسین علیه السلم را به بینی در کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان
بیحیا گرفتار شده باشند زینهار که سر خود را در قدم وی باز اندازی و جان خود را ابری وی
در بازی و هر چند ترا از مصاف باز دارند تو مبالغه نمای و قبول ننمای که جان فدای حضرت
امام حسین علیه السلم مفتاح شهادت است و وسیلهٔ ادراک اقبال سعادت است و چون آن آرزومند
جفای فلک کج رفتار و مشتاق جور زمانهٔ غدار شه خونابه نوشش کربلا و نمرهٔ نورس
بوستان آل عبا قاسم بن حسن علیه السلم این وصیت نامه فرو خواند از شادی ندانست که چگونه
رود از جای بر جست و بخدمت شاهزاده آمده نوشته بدست وی داد چون شاه شهیدان
آن مکتوب را بدست گرفت آهی دردناک از جگر بر کشید بنالید و بزارید و گفت ای جان عم
این وصیت پدرت نسبت بتو دارد و میخواهی که بدان قیام نمای و مرا هم درباره
تو وصیتی دیگر فرموده من نیز داعیه دارم که آنرا بجای آرم ای قاسم بیا تا بخیمه رویم و بدان

وصیت کار کنیم پس دست قاسم را گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبیده
و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوشان و خواهر خود زینب را گفت درّاعهٔ برادرم
امام حسن علیه السلم را بیار فی الحال بیاورد و در پیش وی حاضر کرد با یکی جامهٔ قیمتی خود در قاسم
پوشانید و عمامهٔ زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختری که نامزد
قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدرت است که بتو وصیت کرده تا امروز
نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داده
از خیمه بیرون آمد قاسم دست عروس گرفته در روی او بحسرت نگاه میکرد و عروس سر
در پیش می افکند که ناگاه از لشکر مخالف آواز هل من مبارز بگوشش قاسم رسید قاسم
بی اختیار دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید اهل حرم امام حسین علیه السلم
دست تضرع بدامن قاسم زدند و گفتند ای قاسم کجا میروی و این امانت را که عمت بتو
سپرده بکه می سپاری ای قاسم مگر نمی بینی که میدان کربلا عرصه گاه فنا است اگر بدین
عرصهٔ بلا قدم نهاد و دیگر مراجعت ننمود ای نور دیده تو خود بگو که ما بچه امید دست
از دامن تو باز داریم قاسم نوجوان آب از دیدها روان کرد و گفت ای اهل بیت
به بینید که کوفیان و شامیان بیحیا در برابر عمم امام حسین علیه السلم صف کشیده اند و مبارز

میخواهند معذورم دارید که وعدهٔ تزویج ما بقیامت افتاد عروس گفت آه من فردای
قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان ترا بشناسم قاسم گفت ای دختر عم مرا نزد جدت
بدین جامهٔ چاک و دیدهٔ غمناک توان یافت پس دست دراز کرد و سر آستین پاره
نمود از اهل بیت عزیو بر آمد اما چون امام حسین علیه السلم دید که قاسم از خیمه بیرون آمده
بمصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدین گونه نتوان رفت
پس دست زد و گریبان قاسم را چاک زد و هر دو سر دستار بشی بر دو جانب روی وی
فرو گذاشت و بشکل کفن لباسی در قاسم پوشانید و تیغ خود بدست وی داد بمیدانش
فرستاد قاسم نوداماد روی بمعرکه آورده آغاز حرب کرده جولان مینمود و مبارز طلب میفرمود
تا بسیار را سر از تن بر بود دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب او ننمود و در برابر لشکر آمده
آواز داد که ای عمر سعد این چه حرکت بود که کردی فرزندان علی را شهید انداختی و اطفال
ایشانرا یتیم ساختی و با وجود این همه ظلم و ستم آب از طفلان بی پدر دعوتی
نیکو سیر باز گرفتی از تشنگی روز قیامت یاد کن و بر اندیشی القصه از کلام جگر سوز
قاسم نوجوان آتشی در دل و جان عمر سعد افتاد و دیگر بست و گفت ای قاسم شمارا
وقت بیامد که با یزید بیعت کنید قاسم گفت ای لعین باید که یزید بر ما بیعت کند

زیرا که ما حقیم و او باطل عمر سعد ازین سخن خشمناک شده و لوی لشکر خود کرده که ای قوم
این جوان قاسم بن حسن است شما یکان یکان با او بر نمی آیید و تدبیر آن کنید که او را در میان
گیرید لشکر مخالف ترسان و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند قاسم از آن بیخبر بود
چون دید که مبارز بپیش وی بیرون نمی آید بازگشته روی بخیمهٔ عروس آورد و چون بدر خیمه
رسید آواز دختر امام حسین علیه السلم را شنیدند که بر مفارقت او مینالید قاسم نیز بسیار آرزومند
ملاقات وی بود کلمهٔ چند بدین مضمون ادا مینمود بیت ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو
مرهم سینه چون تویی نور دو دیده هم تو شو عروس آواز قاسم شنید و از خیمه بیرون دوید
در دست و پای قاسم افتاد قاسم گفت ای دختر عم وای آنس دل پر غم جای نشستن و محل
سخن پیوستن نیست که سپاه خصم جنره کی و نیزه کی منماید میخواهم که بصولت تیغ آبدار
آتش حرارت ایشانرا فرو نشانم حقا که با اختیار از تو مفارقت نمی نمایم قاسم او را وداع
نمود نزد امام حسین علیه السلم آمد فریاد بر کشید که واعماه العطش العطش حقا که اگر شربت آب
یابم دمار ازین لشکر برارم حضرت امام حسین علیه السلم گفت ای قاسم غم مخور که نزدیک
شد که از دست جدت شربت کوثر نوشی و این همه غمها و المها فراموش کنی ای قاسم بر و
که مادر ناتوانت در فراق تو گریانست و آتش هجرانت داغ غنا بر سینهٔ آن نامراد نهاده

ودست شوق رخسار تابانش بالب حرمان بروی اهل بیت نالان کرده قاسم بار دیگر
روی بخیمه گاه آورد و آواز مادر شنید که میگریست و میگفت ای فرزند ارجمند وای آرام
دل دردمند آخر کجای و چراغ نازنین بجای دل شکسته نمی نمای و عروس نیز میگفت
رفتی از دیده و من بسر و پایم بجتو تو کجای که ندانم که بجویم بیتو قاسم اینها را شنید چون عروس
برکشید مادر و عروس از خیمه بیرون دویده در دست و پای قاسم افتادند قاسم ایشانرا
تسلی مینمود و میگفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب
وصدور ریحی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت میرسد و چنین
که چمن زندگانی شمارا اثر اکت نمانده و گلشن کامرانی من هم بیطراوت گشته و چنانکه
شمارا طاقت تنهای نیست از من هم قوت شکیبای کناره جسته اما این دوری هر دو ست
واین مفارقت از روی بی اختیاریست بعد از ان عزم میدان نمود و چون بمیدان رسید
متوجه پای علم شد و میخواست که خود را بعلم دار رساند و علم را از پای در آورد پیادگان
سر راه بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند
و تیر و نیزه و شمشیر حواله وی کردند قاسم دران دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده
و پنجاه سوار را بتیغ کند و صف سواران را دریده خواست که بیرون آید آه اسپش را نیزه

یاران

یاران کردند و قاسم نوجوان در آن نور بیست و هفت جا زخم خورده بود و خون بسیار
از وی رفته القصه شیث بن نور نیزه بر قاسم زد که سنان نیزه از پشت مبارک قاسم
بیرون آمد واویلاه وا غربتاه دشت کربلا و آسمان بیستون قاسم نوداماد از بسیاری زخم و از
سوز تشنگی از اسب در افتاد و فریاد برآورد که واعماه ادرکنی ای عم بزرگوار بفریادم رس
چون حضرت امام حسین علیه السلام نعره قاسم را شنید مرکب در تاخت و صف پیاده و سواره را
برهم زد قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده خود را از اسب بخاک افکند و قاسم را
خون آلود برداشته بدر خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی بود حضرت امام حسین ع
سر قاسم را در کنار گرفت و روی خود را بر روی قاسم میمالید و مظلومان آل عبا و غریبان
صحرای کربلا آنجا ایستاده میگریستند و دختر امام حسین ع خون قاسم را از خاک بر میداشت
و بر سر و روی خود میمالید و سراپای خود را از خون قاسم گلگون مینمود و میگفت ای
قاسم دیگر باره دیده باز کن و با دختر عمت سخنی آغاز کن که حسرت نو دامادی در دلت
بماند پس قاسم چشم باز کرد و در حال دختر عم نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین
تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون و مادر قاسم میگریست و میگفت بیت شهید کربلای جان
مادر اسیر و مبتلای جان مادر غریب و تشنه لب مظلوم و مقتول بتیغ کربلای جان

مادر

راویان غم اندوز و ناقلان جگر سوز از حال غریب شهید حضرت امام حسین علیه السلام که چون دید که دیگر یکی
از برادران و برادرزادگان و خویشان و فرزندان در نظر مبارک آنحضرت به تیغ بیدریغ
جور و ستم آل ابوسفیان علیه اللعنه شهید شدند و آنحضرت بهر طرفی که نگاه میکرد نه یاری و مدد
و نه غمخواری و مخدرات حجرات عصمت و طهارت و خواتین اهل بیت عفت و نزاهت
دران صحرای پر محنت با جگرهای سوخته و دلها از ستم کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا پاره پاره
کشته نه محرمی و نه مونسی و نه غمخواری سر تفکر برکرد و نه تکبر فرو گذاشت و اشک خون
آلود از چشمه سار چشم بر صفحه روی انبار همچون قطرات باران فرو میچکید و رشته
امید بغیر از حق سبحانه و تعالی از همه طرف در گسسته گردید پس حضرت امام حسین علیه السلام سر سوی
آسمان کرده مناجات فرمود الهی تنها و غریب و بیکس مانده ام از احوال دل شکستگان
و از اندوه ملال جگر خستگان و رشته غم بیکسان و متحیر ماندگان الهی بحق اولاد حضرت
محمد مصطفی و فرزندان علی مرتضی و جگر پاره های فاطمه زهرا که کفایت حال اینها
بتو واگذاشتم و کفی بالله وکیلا راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که
شهید شده بودند و با حضرت امام حسین ع بغیر از امام زین العابدین علیه السلام و اهل بیت
هیچ کس نمانده بود و او بیمار و رنجور بود چون حضرت شاه شهید خود را تنها دید آهی سوزناک

ازجگر

از جگر غمناک برکشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان بر اندیشید خود را
از گریه نتوانست نگاه داشت و حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون پدر را بدان
حال و بدان منوال تنها دید با تن خسته و دل شکسته از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت
از غایت ضعف و بی قوتی یارای آن نداشت که نیزه را بلند کرد انداز روی زمین میکشید
و از ضعف میلرزید با چوبی نیزه عصا وار روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین ع بر وی افتاد
در عقبش دوان شد و گفت ای فرزند دلبند وای آیس دل دردمند برگرد که نسل من بتو
باقی خواهد بود و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت
و من ترا وصی خود ساخته کفایت حال عورات و فرزندان و بازماندگان اهل بیت را
بتو حوالت میکنم و امانتی که از پدر و جد بدست منست بتو می سپارم و کلام الهی و مصحف فاطمه
و باقی علوم که غیر الله کسی بر آن اطلاع نیست بتو وا میگذارم تو بر جای خود باش
که نوبت میدان شهادت از آن منست و هنوز شهادت بر تو نرسیده بیت الوداع
ای عترت من الوداع اینک آمد نوبت من الوداع زود دلهای شما خواهد شد
سوزناک از فرقت من الوداع دم بدم خواهید چون ابر بهار گریه کرد از حسرت
من الوداع پس حضرت امام حسین ع خواهران خود ام کلثوم و زینب را فرمود که عیبه

سلاح را بیار بدان ایشان با دیدهای گریان و جگرهای بریان اسباب سلاح آنحضرت را حاضر نمودند
شاهزاده قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدا در سر بست و سپر حمزه سید الشهدا
بر پشت افکند و ذو الفقار حضرت شاه ولایت پناه حمایل کرد و بر اسب ذو الجناح سوار شده
روی بمیدان نهاد درین وقت مخدرات نشینان پردهٔ عصمت و پرده کیان حرم عفت و طهارت
ازین دوان شده گفتند که ای شاه آسمان ولایت و ای ماه افق هدایت و لعامت مارا بکه میگذاری
و این غریبان و بیکسان را بکه می سپاری در رکاب آنحضرت را در دست گرفته روی بر پای مبارک
آنحضرت میمالیدند و زاری نموده و حسرتها میگفتند و بجای اشک خون از دیده بر صفحهٔ
رخسار روان میشود و خاک بر سر خود میکردند حضرت امام حسین علیه السلام ایشان را بانواع سخنان
تسلی و دلداری میداد و میگفت که شمارا بخدای سپارم و او وکیل منست در مهمات
وکفی بالله وکیلا پس شاهزاده ایشان را وداع نمود بمیدان آمد و نیزه بر زمین استوار
کرد و رجزی آغاز فرمود که ترجمهٔ آن بدین منوال است نظم جدم محمد خیر الوری فاضلترین
انبیاست آفتاب اوج عزت شمع جمع انبیاست منقبتهای پدر گر برشمارم دور
درج لافتا و بدر برج هل اتی مادرم خیر النسا فرزند خواص مصطفی بر کلام او کلام
بضعة منی گواست واز برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن آنکه سبط مصطفی و نور

چشم مرتضاست پس گفت ای قوم بترسید از خدای که شب آورد و روز برد و بمیراند و زنده گرداند
روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدا اقرار دارید و برسولش که جد منست ایمان آورده اید
بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بر اندیشید از آنکه فردا در عرصات جد و پدر و مادر و برادر من
با شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند با آنکه هفتاد و دو تن از برادر و برادرزادگان
و فرزندان و خویشان و یاران و موالیان مرا کشته اید و حالا قصد کشتن من دارید
بواسطهٔ جاه و منصب دنیای ناپایدار از سر راه من برخیزید و مرا بگذارید تا بمدینه بر روضهٔ
جد بزرگوار خود روم و اهل بیت من که اولاد رسول الله و جگر پاره اند که از تشنگی کباب شده
قدری آب بچشانید تا فردای قیامت با شما خصمی نکنم و اگر چنین نکنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله
مردمان شام چون این سخنان از آنحضرت استماع نمودند از معرکه برمیدند و کوفیان
بگریستند و بنالیدند و شبث ربعی و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه دیدند که کار از دست
برفت و نزدیک شد که لشکر آبا امرا خود کنند و در برابر امام حسین ع آمدند
و گفتند ای حسین قصه بر خود دراز مکن بیا تا نزد امیر پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت
کنی و از مهلکه خلاص یابی والا ترا و باقی ماندگان فرزندان و وابستگان ترا بدین
وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوید حضرت امام حسین ع سر مبارک در پیش افکند

عمر سعد لعین پیش صف سپاه آمد و تیری بر کمان نهاد و صدای بلند کرد که ای اهل شام و کوفه
در نزد پسر زیاد گواهی دهید که اول کسی که تیر بر حسین ع انداخت من بودم آنگاه آن
تیر را بجانب حضرت امام حسین ع انداخت حضرت امام حسین ع چون چنان دید گفت
لا حول و لا قوة الا بالله پس عنان مرکب برگردانید بجانب بنه و خرگاه خود آمد
چون بخیمه رسید از اسب فرود آمده قدم در سراپرده نهاد و مخدرات اهل بیت همه
در خدمت او حاضر شدند فرمود که ای پرده کیان حرم عصمت و ای پرورش یافتگان
در تتق عفت و طهارت چادرها در سر کشید و میانها استوار بربندید مصیبت و تعزیهٔ
مرا آماده باشید تا جامه پاره مکنید و شیون و فزع منمائید و یتیمان مرا نیکو دارید
و بانگ بر ایشان مزنید که دل یتیمان نازک میباشد پس امام زین العابدین را در بر گرفت
و روی او را بوسه داد و گفت ای فرزند پسندیده و ای آرام دل ستم کشیده چون بمدینه
رسی دوستان و موالیان و محبان را اسلام من برسان و بگو که پدرم حسین وصیت
فرمود که هرگاه برنج غربت مبتلا گردید از غریبی و بیکسی من یاد آورید و چون
کشته ببینید از حلق ناحق بریدهٔ من فراموش مکنید و چون آب خوش خورید
از تشنگی و جگر سوختهٔ من و فرزندان من یاد آرید درین زمان شهربانو پیش آمد

و گفت ای سید من درین ملک غریبم و غم نوازی و غمگساری ندارم خواهران و دختران
تو اولاد حضرت رسالت اند و کسی را با ایشان دوستی باشد بطریق عزت و حرمت ایشان
نگاه میدارند اما غریب و بیکسم و غیر از تو کسی ندارم امام حسین فرمود که ای شهربانو
غم مخور که تو همیشه مکرم و محترم خواهی بود و کسی با تو دست نیابد و بروایتی آمده است که
امام حسین ع گفت دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب من نزد تو
آید بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا بجای که خدای میخواهد میبرد اما اصح آنست که
شهربانو را با اهل بیت از کربلا بشام بردند و حضرت امام حسین ع دختری داشت
سکینه نام و او را بغایت دوست داشتی و را در کنار گرفت و بوسه بر سر و روی او میداد
و بر سینه گرفت و میگفت ای فرزند بدان که دیدار آخرین است که سکینه مرا نیکو دارید
و با وی بمهربانی سلوک نمائید که دل یتیمان نازک میباشد و میدانم که امروز دلگی غبار گرد یتیمی
بر سر او خواهد ریخت و زمانهٔ ناپایدار غبار اسیری بر فرق او خواهد ریخت سکینه فزع
و شیون و فریاد وا ابتاه وا ویلاه وا مصیبتاه و حسرتاه و اشهدای دشت کربلا و اغریب
صحرای کربت و بلا بر آورد و از شیون او اهل بیت رسالت حزن و شین و حسیناه و اجداه
وا ابتاه بفلک رسانیدند پس حضرت امام حسین ع ایشان را بصبر و تسلی و تحمل تسکین

میفرمود آهنگ میدان نمود   بدانید ای عزیزان که حضرت متعال و ملک بی زوال در کلام معجز
نظام خود فرموده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون ظاهرا از مطلع مضمون این عبارات آفتاب سر حکمت که طالع و لامع گشته
و از جملهٔ مسافران دیار بلا و مجاوران کلبهٔ عنا حضرت شهید کربلا و غریب دشت کرب و بلا
راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت از جام سعادت چشیدند
و جهت زندگانی را بدار الملک بقا کشیدند و بحضرت امام حسین ع غیر از امام زین العابدین ع
و اهل بیت دیگر کسی نمانده بود شاهزاده خود را تنها دید آهی سوزناک از جگر چاک چاک
برکشیدند و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان بر اندیشید سیلاب خون بر رخساره
مبارکش روان گشت حضرت امام حسین سر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا تنها و غریب
و بیکس مانده ام و تو از احوال دلشکستگان و از اندوه ملال جگر خستگان و اسیر غم
بیکسان و تنها ماندگان آگاهی اینها اولاد حضرت محمد مصطفی اند و تنها ماندگان صحرای
کربلا اند ایشان را بتو می سپارم و کفی بک حال این غریبان را بتو حواله مینمایم و کفی بالله
شهیدا و در آن زمان امام زین العابدین علیه السلم بیمار بود چون دید که همه رفتند و
حضرت امام حسین تنها ماند با رقت تمام از خیمه بیرون دویده و نیزه بر داشت از غایت

ضعف

ضعف پی در پی میکشید و از رنجوری بدن مبارکش میلرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد
و چون چشم حضرت امام حسین ع بر روی افتاد دید که آنحضرت از خیمه گاه بیرون آمده
بمعانقه برد و در آغوش کشید و بوسید و گفت ای نور دیده پدر بر گرد تو داغ تازه بر جگرم مگذار
که نسل من از تو باقی بماند ای جگر هنوز نوبت نوشیدن شربت شهادت بتو نرسیده تر دیگر است
که تو هم بعد از من از این شربت خواهی نوشید حضرت امام زین العابدین بر سر زد و گفت
ای پدر بعد از تو و برادرم علی اکبر بچه خوشدلی دیگر زندگانی کنم پس امام حسین ع گفت ای
جان پدر من ترا وصی خود کردم و عورات را بتو سپردم و ترا بخدای سپارم پس امام حسین ع
امام زین العابدین ع را بخیمه در آورد و در جایگاه خویش نشانده و امانتها بدو سپرده بتقوی
و طلب رضای خدا وصیت کرد آنگه شهربانو را گفت که عیبهٔ سلاح مرا بیار که نوبت رفتن
ما رسید و چون فلک جامهٔ صبر مرا از جیب تا بدامن درید پس قبای مصری در پوشیده
و عمامهٔ رسول الله را بر سر بست و سپر حمزه را بر دوش افکند و ذو الفقار بر میان
بست و بر اسب ذو الجناح سوار شد اهل بیت گفتند ای شاه ما را بکه میگذاری
و این غریبان بیکس را بکدام کس میسپاری حضرت امام حسین ع گفت شما را بخدا
سپردم که او وکیل منست در مهمات و کفی بالله وکیلا راوی گوید که چون شاهزاده

روی بمیدان نهاد و مبارز طلبید عمر سعد پلید گفت ای قوم شما یک بیک برابر وی مروید بیکبار حمله
کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین را در میان گرفتند آنحضرت شور در میانهٔ لشکر [illegible]
افگند تا آنکه خود را بلب فرات رسانید و کف آب بر داشته از غایت تشنگی خواست که بیاشامد
از تشنگی عورات بر اندیشید باز آب را از کف دست خود بر ریخت پس باز گشته خود را
بدر خیمه رسانید و اهل بیت را فرمود که ای خواهران من وای یتیمان من برخیزید و چادرها
بر سر کشید و مرا اسوار بر بینید و اسیری را آماده شوید و یتیمان مرا نیکو دارید
و شهربانو را گفت ای یار دلنواز من چون ببینی در این دم از اسب در افتاده
و سر و روی شکسته و اعضایم از زخم تیغ و سنان نیزه مجروح زینهار سر و روی برهنه
مکنی و سینه مخراشی که چشم نامحرم بموی و روی تو نه افتد پس امام زین العابدین ع را
در بر گرفت و بوسه بر سر و روی میداد و گفت ای عزیز پدر چون بمدینه رسی دوستانم را
سلام من برسان و بگو که پدرم چنین فرمود که ای امتان جدم هر گاه بر یخ غربت مبتلا شوید
از غریبی من یاد آرید و چون کشته ببینید از حلق ناحق بریدهٔ من یاد آرید پس شهربانو گفت
که ای سرور من در این ملک غریبم و غمخواری ندارم خواهران و دختران تو اولاد پیغمبر اند
کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریق حرمت ایشان نگه میدارند اما من دختر یزدجرد

شهریارم

شهریارم و بغیر از تو کسی ندارم میترسم که مبادا بعد از شما دشمنان قصد من کنند و حرمت حرم تو نگاه
ندارند حضرت امام حسین ع فرمود که ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد
و همیشه محترم خواهی بود و روایتی آنست که حضرت امام حسین ع گفت ای شهربانو
در آندم که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب من نزد شما خواهد آمد تو بر وی سوار شو
و عنانش را بدو سپار که او ترا از میان قوم برده بجای که خواهد برساند اما اصح آنست که
شهربانو همراه اهل بیت بشام رفت احمد اعثم کوفی گوید که بعد از شهادت حضرت
امام حسین ع غباری سرخی پیدا شد و جهان تاریک گشت چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند
گمان بردند که قیامت آشکارا گشت و مقدمهٔ عذاب الهی پیدا شد اما بعد از ساعتی
غبار بر طرف شد و عالم روشن گشت اسب حضرت امام حسین دیده بهر جانبی
دویدن گرفت و بعد از لمحه باز آمده موی پیشانی خود را بخون حضرت امام حسین ع
آلوده ساخت و آب از دیدها روان کرده روی بخیمه گاه حضرت امام حسین نهاده
اما چون اهل حرم شاهزاده را ندیدند و اسب را دیدند که با روی خون آلود می آید
و سوار بر وی پیدا نیست فریاد و واویلاه بر کشیدند و روی خود را بر زمین میمالیدند
و مرکب را مخاطب ساخته میگفتند ای ذو الجناح حضرت امام حسین را چکردی و بکجا

انداختی و چنانکه بردی چرا نیاوردی و چگونه دلت داد که او را در میان دشمنان تنها گذاشتی
دلی او را بسوی لشکرگاه او بردند و زینب و ام کلثوم میگفتند ای اسب شهید کربلا کو
فرزند علی مرتضی کو و حضرت امام زین العابدین گریبان گریان از خیمه بیرون دوید پدر را
ندید آهی از جگر برکشید و بخاک افتاد ساعتی بیهوش گشت چون بهوش آمد فرمود ای ذوالجناح
پدرم کو و کجا رفت و پدرم را چه کردی بیت جگر دی خداوند اسلام را جگر دی امام نکونام را چه
خاکست ای اسب بر روی تو ز خون که سر جنت این موی تو و اسب سر در پیش افکنده بود
قطرات آب از چشم میبارید و روی خود را در پای حضرت امام زین العابدین میمالید و
زبان آن نه که سخن گوید و دل غمزده یتیمان امام حسین جوید ابو المؤید آورده که آن
اسب چندان سر بر زمین زد که بیجان گشت ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه رفت و
کسی دیگر از وی نشان نیافت پس شمر ملعون با جمعی مطرود و مردود در خیمها نهاده و
امام زین العابدین چون دید که لشکر کفار در خیمه امام حسین علیه السلام نهادند فریاد بر کشید
که ای اهل بیت روی بپوشانید و چادرها بر کشید که اینک کفار رسیدند پس آتش در انداخته
روی بخیمها نهادند هر متاعی که دیدند غارت کردند پس شمر روی بخیمه امام زین العابدین نهاد
شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند عمر سعد هر دو دست شمر را گرفته گفت از خدای

شرم

شرم نداری که بر قتل این جوان بیگناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران و عمان
با ناله و نفیر اقدام مینمای شمر بسبب مبالغه ابن سعد از آن فعل شنیع ممنوع شده با سرهای
شهدا و جماعت زنان عزم کوفه نمودند پس خواتین اهل بیت جامهای سیاه پوشیده
و رویها بر شتران سوار شدند چون بمعرکه قتال رسیدند بدنهای کشتگان آن سرزمین غرق
خاک و خون دیدند واویلا و واحسرتاه بر کشیدند و چون چشم زینب خاتون بر جسد
مبارک آنحضرت افتاد فریاد بر کشید که واجداه و امحمداه یا رسول الله این حسین تست
که بوسه بر حلق او میدادی و این اهل بیت تواند که بدین خواری و زاری بر شتران سوار کرده
کبر این تن جگر گوشه تست که درین صحرای کربلا در میان خاک و خون افتاده مجلس دهم راویان
این خبر جانسوز و ناقلان این سر غم اندوز چنین نقل کرده اند که چون صورت واقعه
شاهزاده روی نمود دنیای بیوفا باب کرب و بلا و روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات
آل عبا بدست جور و جفا بگشود و لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمده
کمان عناد بزه کردند و با تیرهای جگر شکاف و نیزهای زهرآبدار روی بسر خیل ابرار
و نقاوه اهل بیت اخیار آوردند روی عالم بغبار اندوه و تیره چشم فلک از دود آه
غمزدگان خیره گشته نور الائمه آورده که در آن عاشر عرش عظیم بلرزید و کرسی و سبع

از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت و زمین غبار حیرت بر فرق روزگار ریخت
دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند و مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال
کبوتری از هوا در آمد در خون حضرت امام حسین علیه السلام غلطید و پر و بال خود را بخون آلوده
نمود پرواز بر گرفت و پران پران بمدینه رفته گرد اگرد روضه حضرت پیغمبر میگردید
قطره قطره خون از پر و بال وی میچکید و اهل مدینه در آن حیران بودند که خبر شهادت حضرت
امام حسین علیه السلام شنیدند دانستند که مرغ نامه حال شهید کربلا بر بال شکسته خود
بسته جهة اعلام بسر روضه سید انام آمده قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار است
از آنجمله در کنز الغرایب مذکور است که یهودی دختری داشت جمیله نام مرضی بر وی رسیده
هر دو چشمش نابینا شد و امراض دیگر او را فرو گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت
پدرش در بیرون شهر بوستان داشت او را بجهة تبدیل مکان و تغییر آب و هوا
بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او زایل کرد و دختر در آنجا
ساکن بود و پدرش نیز از پیشش او جدا نمیشد و دختر را تسلی میداد و میگفت ای جان
پدر غم مخور که امید دارم که خدای تعالی به بیچارگی و پیری من رحم کند و این امراض ترا شفا
عطا کند روزی پدرش را امری ضروری روی داده متوجه شهر گردید و دختر را تنها در باغ

گذاشت

گذاشت قضا را مهم پدرش فیصل نپذیرفت در شهر بماند و دختر در زیر
درختی تنها شب را گذرانید و علی الصباح از درخت دیگر آواز مرغ شنید
که زار زار مینالید و دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون ناله مرغ را
شنید دردی تازه در دل وی پیدا شد با نیز آواز آن مرغ خود را بپای آن درخت رسانید با آنکه
چشم نداشت سر بالا کرد توجه بدرخت نمود قضا را قطره خون گرم بر چشم وی چکید فی الحال
چشمش روشن گشت در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او میچکید پس قطره
بر دستش چکید در چشم دیگر مالید آن نیز بر نور روشنی یافت قطره دیگر بر دستش چکید دستش
بحرکت آمد قطره دیگر بر پایش چکید پایش روان شد دختر در دم تن درست شد برخاست
و در باغ میگردید تا آنکه پدرش باز آمد زنی در باغ میگردید بخاطرش نرسید که او دختر است
پرسید که ای زن تو کیستی که من درین باغ دختری داشتم نابینا و شل و اعرج
او کجا رفت دختر پیش آمد و گفت یا ابتاه ای پدر منم آن دختر معلول تو پدرش از شادی
بیهوش شد چون بخود باز آمد گفت ای دختر ترا که شفا داد دختر احوال را باز گفت و
پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ در آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون
آلود گفت ای مرغ همایون بال چه خونست بر بال تو که میچکد مرغ بالهام الهی جهت هدایت

یهودی بزبان فصیح گفت ای مرد ما جمعی طیور از آشیانها برخواستیم تا بطلب آب و دانه رویم
هر مرغی بگوشه بیرون رفتند و نیم روز بود از غایت حرارت هوا اکثر ایشان بر درختی
که در آن بادیه بود جمع شدند و هر مرغی از آنچه خورده بود خبر میداد که ناگاه ندای بما رسید
که بی فهم که ای مرغان حضرت امام حسین ع از گرمی و سوزش آفتاب بیرمان شده و شما
بیناه با به آورده اید اهل آسمان و زمین تمام بماتم مشغولند و شما در غم آب و دانه مانده اید
پس ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند
و هنوز خون از تن شریف وی میرفت ما جمله بروی بگریستیم من خود را بروی افکندم و
پر و بال خود در خون وی میمالیدم این آن خونست که از بال من میچکد و از وجود بر گشت
میزاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر قتل حضرت امام حسین بر حق نبودی این بر گشت
در فرزندان من از میمنت خون او صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدایره اسلام
در آمد و چون از سبب اسلام او بپرسید ندای قصه را بیان میفرمود آورده اند که پنج نوبت
در مدینه مشرفه جزعی روی نمود که مردم گمان میبردند که قیامت آشکارا شد اول آن روزی
که حضرت رسول صلعم در حرب احد بود شیطان ملعون ندا داد که الا ان محمدا قد قتل
یعنی محمد مصطفی شهید شد دوم روزی که حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت نمود سیم روزی

که خبر شهادت حضرت مرتضی علی علیه السلام با اهل مدینه رسید اهل مدینه نوحه عظیم در گرفتند
چهارم زمانی که حضرت امام حسین ع عزم کوفه نمود خواهران و دختران خود را همراه بر داشته
روانه کوفه شد پنجم در محلی که اهل بیت خیر وارد شدند از ذکور و اناث انصار و کبار
استقبال نمودند چون امام زین العابدین را با عورات در لباس ماتم دیدند و مویها خراشیده
و گریبانها چاک نموده ناله و زاری کنان می آمدند و امام حسین را نه دیدند یکبار خروش و حسینا
و اویلاه بر کشیدند و میگفتند که ای اهل بیت مولای ما او فرزند علی مرتضی را جگر دیده و جگر پاره
فاطمه زهرا را جگر دیده پدر ما یتیمان و غریبان و عاجزان را جگر دید پس همه یکبار زاری کنان
در دست و پای مرکب امام زین العابدین میغلطیدند و خاک بر سر میکردند و زار زار مینالیدند
بنوعی که غلغله در ساکنان صوامع ملکوت افتاد و چون این حال ام سلمه رضی الله عنها
از حجره با روی خراشیده و زاری کنان بیرون آمده و شیشه خاک کربلا که بزرگ خون گردیده
بود در دست گرفته میگفت ای اهل بیت یادگار محمد مصطفی را جگر دیده و شهید کربلا را
جگر دید اهل بیت چون ام سلمه را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده نمودند
بنوعی ناله و زاری در گرفتند که مسبحان طبقات سموات تسبیح عبادت از دست انداختند
و عابدان عبادتخانه علیا اوراد خود فراموش نمودند و در ناله و زاری با اهل بیت

موافقت مینمودند پس اهل بیت با چهره و گیسوی پر خاک و دیده نمناک بر روضه حضرت رسول آمده
با آواز سوزناک و جگر چاک نعره بر کشیدند که السلام علیک یا جداه و اجداه یتیمان خاندان
توایم غریبان و درماندگان توایم سوزان و گریان از غم فرزندان توایم مظلومان صحرای
کربلای توایم مهجوران بیابان رنج و عنایم لگدکوب جفای کوفیان بیوفاییم آزرده خنجر
شامیانیم تشنه لبان آب فراتیم گرمازدگان عتاب هجو بانیم سلام فرزندان دلبندت شهید
ستمند و جگر گوشه ارجمند تو آورده ایم و حضرت امام زین العابدین علیه السلام میگفت ای جد
بزرگوار از احوال مصیبت زدگان تو چه گویم یا جداه فرزندانت با لب تشنه و جگر سوخته
در دشت کربلا مبتلا شدند و پدرم را شهید کردند و ما را یتیم و بیکس گذاشتند و ذریات را
اسیر نموده شهر بشهر میگردانیدند و هیچ حیا نکردند و از روضه حضرت آوازی آمد که یا ولدی
یا قرة عیناه الکربات هی ای فرزند پسندیده بسیار کردی غم مرا و ذدت حزنی افزون
ساختی اندوه مرا فاصبر پس صبر کن که داد شما را خواهم گرفت پس از زیارت آنحضرت
بر روضه مقدسه حضرت امام حسن ع آمدند و زیارت نمودند و میگفتند السلام علیک
یا عماه برادرت حضرت امام حسین علیه السلام را در دشت کربلا کوفیان بیوفا و شامیان
بر جفا سر مبارکش را از تن جدا کردند و قاسم را با دل پر حسرت شهید نمودند و حضرت

نگاه نداشتند بعد از ادای تحیت آنحضرت بر سر مرقد مطهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
در آمدند زینب و ام کلثوم خود را بر بالای تربت آنحضرت در انداختند و آن تربت را
در آغوش گرفتند و میگفتند یا اماه ای مادر مهربان برادرم حضرت امام حسین علیه السلام را
در زمین کربلا با لب تشنه شربت شهادت چشانیدند و دختران ترا اسیر کردند و سرهای
شهدا را بر نیزه ها کرده دیار بدیار گردانیدند بدین نوع هر کدام سخنان میگفتند و زار زار
مینالیدند گویا از در و دیوار آن روضه منوره صدای نوحه و فغان بر فلک میرسید
مجلس پنجم داخل شدن امام حسین ع با اهل بیت بکربلا آورده اند که حضرت امام حسین ع
از مدینه مبارکه زیارت باز پسین جد بزرگوار خود حضرت رسول صلعم و وداع مادر
مهربان خود حضرت فاطمه زهرا و زیارت برادر خود حضرت امام حسن مجتبی نمود
با هفتاد و دو تن از برادر و برادرزادگان طی مراحل و قطع منازل نموده تا بیک منزلی
کربلا رسیدند و از آن منزل نیز کوچ کرده میراندند تا آنکه شب مشکفام بلاس سیاه
پیراهن کبود در ماتم خاندان بپوشید و سلطان سیاره گان در خانه مغرب نشست
و نگهبانان ماتمخانه بلا بنظاره شهیدان دشت کربلا بر آمدند شفق خون دیده
در دامن دیده بر کنیت عرصه زمین از باد و خاکستر غبار بر فرق خون بیخت و شبی

بود پس تاریک عینان شد که بکجا میروند تا وقتی که سفیدهٔ صبح بدمید اسب حضرت امام حسین
بر زمین هولناک رسید و بایستاد هر چند شاهزاده تازیانه میزد اسب گام از گام
نتوانست جدا کرد امام حسین ع گریان شده پرسید که هیچکس میداند که این چه زمین است
گفتند این موضع را کربلا خوانند حضرت امام حسین ع گفت الله اکبر هذا ارض کرب و بلاء
و لیهلک الرّماد یعنی ای اهل بیت این موضع کرب و بلاست و این جای ریختن خونهای
ماست علی اکبر نوجوان با دیدهٔ گریان و دل بریان پیش پدر آمد و گفت ای پدر بزرگوار
وای شهسوار عالیمقدار این چه سخن دلسوز است که میگویی که شکوفهٔ حیات مرا
ازین سخنان ملال فزا پژمرده و افسرده میسازی نوازشی مرهمی که دلم بداغ غریبی
و جگرم با تش بیکسی کباب میشود و آن نخل بوستان ولایت و گلبن گلستان هدایت
و آن جرعه نوش شربت شهادت از روی فصاحت و بلاغت بآن غنچهٔ باغ رسالت
گفت ای جان پدر من با جدت مرتضی علی علیه السلام در وقت عزیمت صفین که بدین
موضع رسیدیم فرود آمده خواست که آسایشی کند سر در کنار پدرم امام حسین ع نهاد
من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه آنحضرت گریه کنان از خواب بیدار شد
برادرم گفت ای پدر ترا چه میشود گفت در واقعه دیدم که دریای خون درین صحرا

بموج

بموج در آمده و حسین من غریب و تنها در میان دریای خون افتاده دست و پا میزند و فریاد
میکند و هیچ کس بفریاد او نمیرسد آنگه روی بمن کرد و گفت ای فرزند ارجمند وای نور دیدهٔ
مستمند ای پرورش یافته در کنار رسول وقتی که درین صحرای کربلا واقعهٔ هایله ترا روی نماید
شکیبائی کن و صبر پیش آر که مزد صابران در شمار نمی آید پس امام حسین ع فرمود که ای
یاران عزیز حال شتران بخوابانید و بارها بکشید و خیمها بر سر پا کنید که این موضع محل
شهادت ما و شما خواهد بود   آنگه امام مظلوم پای از رکاب بیرون آورده همانجا
فرود آمد چون قدم حضرت امام حسین ع بر خاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد
و از و غباری برخواست که گیسوان آنحضرت بر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر ازین جای
برابر و رین زمین عجب حالتی مشاهده میکنم و ازین بادیه هولی عظیم بر دل من میرسد
آنحضرت خواهر را گفت ای خواهر مهربان وای آسایش دل و جان و ای همدم من غم مخور
که کدام سروی در چمن وجود قد بالا کشید که از تند باد فوات سرو تن خشنش را بر خاک هلاک
نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیشهٔ ممات بیخ او را
منقطع نساختند و گره تقدیر را با سر انگشت تدبیر نمیتوان گشود و مقتضای قضا را
بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد و شهره بانو را طلبیده گفت ای یار دلنواز من

وای غمگسار من وصیت میکنم ترا که چون مرا به بینی درین موضع از اسب در افتاده و سر در گرد
درهم شکسته و اعضایم از زخم تیر و تیغ و نیزه مجروح گشته زینهار سر و موی برهنه مکنی
و سر و روی بناخن نخراشی که شماتت اعدا عظیم ترین مصیبتهاست و دیگر یک یک اهل بیت را
دلداری و نوازش مینمود و هر کدام را بنوعی تسلی میداد و اهل بیت چون این سخنان شنیدند
در حزن و شیون و فغان آمده گفتند ای سید و سرور این چه خبر دلسوز و جان گداز است که میدهی
و این چه داغ اندوه و ملالت که بر سینهٔ ما غریبان مینهی شاهزاده فرمود که چون چنین
خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر و شکیبایی پیش آرید که صبر کردن در بلا موجب ثواب است
مجلس نهم در شهادت عباس بن علی علیه السلام بدانید ای عزیزان که بلا متوجه اهل ولایت
و محنت تعلق بارباب محبت دارد هر جا که بنای محبت نهاده اند در زحمت و محنت گشاده اند
و در میدانی که ولای ولا افراخته اند فوج بلا را ملازم پای علم ساخته اند و از جملهٔ مسافران
دیار بلا و مجاوران کلبهٔ فنا فدا کنندهٔ جان در نزد برادر مهربان عباس نوجوان بود
چون دید که فضای جهان فنا بشمشیر ابوان امامت تنگی مینماید و هر یکی از لشکر مروت
شعار از سلطان کربلا رخصت گرفته از سلاح محبت عالم آرای رحمت روان گشتند
پس علم را در دل زمین محکم کرد آینده پیش آمد و رکاب شاه کربلا را بوسیده از روی عجز

و نیاز

و نیاز گفت ای کنز صبر و تحمّل و ای عنقای قاف تسلیم و توکّل وقت آن شد که من هم قد علم را سازم
و علم آه را علامت علو اقتدار کرده توجه بعالم عقبا کنم و شرف جانبازی ارزانی دار حضرت
امام حسین سیلاب خون از دو دیده روان کرد و گفت ای غنچهٔ گلبن امامت وای شکوفهٔ
باغ مروت مگر نمی بینی که میدان کربلا عرصهٔ فناست و هر کدام که بر این عرصهٔ بلا قدم نهاد
دیگر مراجعت ننمود ای جان برادر من بچه امید بتو رخصت حرب دهم و داغ فراق
تو بر سینهٔ مجروح نهم عباس نوجوان گفت ای برادر دلم از محنت این دونان تنگ
آمده و آینهٔ سینه ام از غبار اغیار زنگ گرفته میخواهم که داد خویش ازین ستمکاران
بستانم پس آنحضرت او را اجازت داده فرمود که چون بمعرکهٔ کارزار رسی بنا بر طریق
تجرید حجت با این ظالمان گرفته آغاز نمای پس عباس علی بازوی چون ماه و گیسوان
چون مشک سیاه مرکب را برانگیخته روی بمیدان نهاد چون بمیان میدان رسید عنان
مرکب باز کشید بعد از اظهار اسم و رسم گفت ای قوم بدانید این سید و سرور فرزند
ستودهٔ پیغمبر است و این نور چشم علی مرتضی است و سرور سینهٔ زهرا و برادر حسن مجتبی
میگوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک جگربندان
دین را بر خاک کربلا ریختید اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال و عورات از غایت

تشنگی بیتاب گشته اند دست ازین جماعت قلیل بردارید تا فردای قیامت در پیش
جد خود با شما خصمی نکنم چون عباس این پیغام جگرسوز بدان قوم بیحیا رسانید
غلغله از میان آن لشکر برآمده بعضی از افعال خود پشیمان شده بودند و گروهی زار زار
میگریستند و جمعی خاموش شدند اما شمر ذی الجوشن لعین پیش آمد و گفت ای عباس
به برادرت بگو که اگر همه روی زمین را آب فرا گیرد یکقطره آب بشما نخواهیم داد عباس
بر ایشان نفرین کرده بازگشت و به نزدیک امام حسین ع آمد و صورت حال بوی رسانید
حضرت امام حسین ع آب در دیده بگردانید و آه دردناک از سینه چاک چاک
بفلک دوار رسانید درین اثنا از خیمه امام حسین ع فریاد و فغان برآمد و صدای
العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس حزن و زاری اهل بیت شنید بیطاقت
شد مشکی برگرفته نیزه در ربود روی بر آب فرات نهاد و گفت میروم یا اینکه
آب خواهم آورد یا در دریای خون غرق خواهم شد راوی گوید که چهار هزار کس سر راه
بروی گرفتند عباس گفت که ای مسلمانان کی روا باشد که سگ و خوک چرنده و پرنده
ازین آب میخورند شما فرزندان مصطفی را محروم میسازید و ازین آب منع میکنید
از تشنگی قیامت بمحشر رسید و از خجالت و ندامت آن فریاد نمی آید چون نگهبانان

فرزن

فرات این کلمات بشنیدند با پانصد پیاده در پیش آمده عباس را تیرباران کردند عباس
سپر بر دوش کشید و نیزه بر گوشه اسب نهاده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس را
بجهنم فرستاد و باقی را متفرق ساخت تا رسیدن سواران اسب را در آب افکند
درین محل سواران در رسیدند و آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب
بیرون آمده بر ایشان حمله کرد مردمان از خوف نیزه و شمشیر او در رمیدند عباس دیگر باره
اسب را در آب براند و مشک را پر آب کرده خواست که آب خورد از تشنگی امام حسین ع
و اهل بیت یاد نموده آب را بریخت و مشک را پر کرده در دوش راست کشید سواره و پیاده
سر راه بروی گرفتند ناگاه نوفل بن ازرق از عقب وی درآمده و حربه حواله عباس کرد
و دست راستش را از بدن جدا کرد پس عباس از روی مردانگی مشک را در دوش چپ
کشید و دست چپ نیز بینداخت مشک را بدندان گرفت و با رکاب دشمن را از پهلو
دور میکرد که ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شده آبها بریخت و بزبان حال عباس
میگفت آیا چه حکمت که قطره آب بحلق تشنگان نمیرسد و هاتفی ندا در داد که شربتهای
بهشت برای شما آماده کرده اند پس عباس از آن دو زخم گران از اسب در افتاد و گفت
یا اخاه ادرکنی ای برادر دریاب برادرت را آواز عباس بگوش حضرت امام حسین ع

رسید آهی از دل حضرت برآمده نزدیک بود که زمین کربلا بلرزه درآید و گفت ای عباس
پشت من بشکست این بگفت و اسب دوانیده که عباس در میان خاک و خون افتاده
روح پاکش از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده انا لله و انا الیه راجعون
مجلس دوازدهم در شهادت علی اصغر راوی این قصه چنین روایت میکند از احوال شهید
کربلا حضرت امام حسین علیه السلام چون دید که یک یک از برادران و برادرزادگان
و سایر خویشان در پیش نظر مبارک وی شربت شهادت می چشیدند و رشته
محبت را به تیغ مفارقت میبریدند بهر طرف که نگاه میکردند نه یاری بود نه
دلداری و نه غمگساری و همدم از یاران ارجمند و برادران دلپسند و خویشان
مهربان و فرزندان دلستان یاد میکرد و آه سوزناک از سینه چاک چاک بر میکشید
و بر رفتن دوستان و عزیزان و بر تنهای خود می نالید و میگفت هزار حیف که یاران
همه پیش من رفتند پس دست بمناجات برداشت و میگفت الهی بحضرت تو معلوم است
فریادا بار خدایا تنها و غریب و بیکس مانده ام و احوال تنها ماندگان و غریبان بر تو
ظاهر است فرزندان حرم مرتضی را و جگرگوشگان محمد مصطفی را و تنها ماندگان
و غریبان بر تو ظاهر است فرزندان حرم صحرای کربلا را بتو میسپارم و کفایت حال

اینها نیز

اینها نیز بتو حواله می نمایم چون اهل بیت رسالت مناجات شاهزاده شنیدند و تنهایی
و بیکسی و غریبی او را بدیدند دود محنت از دلهای ایشان بفلک رسید و آتش غم در
جانهای ایشان افتاده شعله کشید و زینب خواهر امام حسین جامه حیرت بدست
حسرت چاک میزد و میگفت واجداه و اابتاه بیایید ببینید که جفاکاران امت و کوفیان
بیوفا و شامیان بیحیا با فرزندان و جگرگوشگان شما چها میکنند و حرم محترم امام حسین ع
شهربانو می نالید و میگفت دریغا که گل رخسار این گلشن ولایت از شاخ حیات
فرو خواهد ریخت و شکوفه این نخلستان از صرصر مخالف دونان بر روی خاک مذلت
خواهد ریخت و فرزند دلبندش امام زین العابدین ع خسته و ناتوان بود می نالید
و میزارید و میگفت یا جداه بفریاد من برس که روزگار غدار و زمانه ناسازگار غبار
یتیمی بر چهره من خواهد بیخت پس روی بجانب مدینه کرد گریان گریان بآواز بلند میگفت
یا رسول الله برار از روضه سر تا بنگری تا به بینی آنچه واقع در زمین کربلاست
و هر یک یکایک شهیدان کربلا میسوختند و دل داغدار خود را بعنوان بلا و مصیبتها می اندوختند
که زمانه جفاکار بر حال آن مظلومان رحم می آمد جهان سخت دل را بر آن عزیزان
دل میسوخت پس حضرت امام حسین ع اهل بیت را جمع نموده با نواع سخنان

بشکی میداد و بعنوان وصیت میفرمود که ای اهل حرم رسالت زنهار که بعد از من بیتابی مکنید
که شماتت نکنند دشمنان و صبر کنید که در بلا جزع نمودن موجب محرومی از ثواب است
پس امام حسین ع دختر خود سکینه را بنواخت و بوسه بر سر و روی او میداد و خواهرانرا
گفت که سکینه امروز یتیم خواهد شد زنهار بروی با نمک مزنید که دل یتیمان شکسته
میباشند و بعد از من رو و سینه مخراشید و موی سر برهنه مکنید اما شما را از گریه منع
نمیکنم پس اهل بیت را وداع نموده سلاح بر تن خود راست کرده خواست که بمیدان
رود بیکمرتبه دید که حرم محترم آنحضرت فریاد واویلاه وا غربتاه بر کشیدند
بگرفت دامن شه دین بانوی حرم فریاد بر کشید که ای شاه محترم پس حضرت امام حسین ع
شهربانو را دلداری نموده عزم میدان کرد ناگاه خروش فریاد العطش از خیمه بسمع
مبارک وی رسید که غلغله در سکنان عرش افتاد حضرت امام حسین ع پرسید
سبب ناله و فریاد چیست گفتند ای سید علی اصغر از تشنگی بیتاب گشته و شیر در
پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک شده پس حضرت
امام حسین ع آه سرد از دل پر درد بر کشید و گفت نزدیک من آرید آن تشنه
بیتاب را زینب که خواهر آنحضرت بود گریان گریان آن طفل تشنه لب را نزدیک برادر

خود امام حسین علیه السلام آورد و آن امام مظلوم آن تشنهٔ آب کوثر را در پیش زین گرفته
نزدیک صف منافقان رفته و علی اصغر را بر روی دست گرفته و آواز داد که ای قوم جفاکار
بگمان آنکه من گنه کارم باری این طفل معصوم مظلوم هیچ گناه ندارد ویرا یک جرعه آب
دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده است آن ستمکاران سنگین دل
و آن جفاکاران سیاه دل گفتند ای حسین محال است که بی حکم یزید آب بتو و فرزندان
تو بدهیم ناگاه از صف مخالفان بکاری تیری در کشید و آن تیر را بسوی حضرت امام حسین ع
انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر رسیده گذره شد و در بازوی حضرت امام حسین نشست
امام حسین ع آن تیر را از حلق علی اصغر بیرون کشیده خون از حلق علی اصغر فوّاره
کشید و حضرت امام حسین آن خون را بدامن پاک میگرفت و نمیگذاشت که قطرهٔ خون
بر زمین چکد پس رو بخیمه گاه آورده مادرش را طلبیده و گفت ای شهربانو این
طفل شهید را بگیر که از حوض کوثر سیراب گردید **مجلس نوزدهم قصهٔ** ذوالجناح **آورده اند** که بعد از شهادت
حضرت امام حسین ع ذوالجناح که اسب آنحضرت بود در بالای سر امام ع ایستاده
هر کسی که پیشش آمدی باضرب لگد او را هلاک ساختی آن ملعونان عاجز گشته و هیچ
کسی را زهره نبود که گرد امام حسین ع آید پس شمر ملعون بانگ بر پیادگان زد

که این اسب را تیر باران کنید پس آن ملعونان گرداگرد آن اسب در آمده آن اسب را تیر باران
کردند چنانکه خون بسیار از آن اسب روان شد پس آن اسب پیش رفته و روی
خود را بخون امام حسین ع آغشته نموده بر گرد آنحضرت میگردید و گریه میکرد و سر بر زمین
میزد و بر خاک و خون میغلطید و روی آن نداشت که بی صاحب خود نزد اهل بیت رود
تا اینکه از زخم تیر آن منافقان عاجز گشته خود را از میان آن لشکر بیرون افکنده
و اشک از چشمش روان میشد چون اهل بیت اسب را چنان دیدند امام حسین را
ندیدند فریاد بر کشیدند و خاک بر سر میکردند و میگفتند ای ذوالجناح امام حسین را
چکردی و شهید کربلا را چکردی و چگونه دلت داد که امام حسین را در میان دشمنان
بگذاشتی زینب خواهر امام حسین ع پیش آمد و گفت ای ذوالجناح برادرم را چکردی
یادگار محمد مصطفی را چکردی میوهٔ دل مرتضی را چکردی و جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا را
و برادر حسن مجتبی را و شهید کربلا را چکردی و کجا گذاشتی ای مرکب ذوالجناح سلطان کو
و ام کلثوم چون ذوالجناح را دید و برادرش حسین علیه السلام را ندید فریاد بر کشید و زار
زار مینالید و خاک بر سر خود میکرد و میگفت ای ذوالجناح پدر مادر غریبان و پناه
بیکسان و بیچارگان و امام زمان را چکردی ای ذوالجناح دلت چون داد که نهال گلشن را

بخاک تیره انداختی و در میان ظالمان بگذاشتی و امام زین العابدین از تاب درد
و رنجوری که داشت افتان و خیزان و گریان و نالان خسته و شکسته از خیمه بیرون
آمده آه سرد از دل پر درد بر آورد و گفت ای ذوالجناح چکردی پدر مرا و انیس دل
مستمندم را چکردی پدر یتیمان را و غمخوار اسیران و بیکسان را چکردی این میگفت
زار زار گریه میکرد و از ضعف بدن قوت فریاد کشیدن نداشت و در این هنگام
شهربانو که حرم محترم آنحضرت بود از خیمه بیرون آمد ذوالجناح را دید و حسین را ندید
فریاد بر کشید و میگفت ای ذوالجناح شهید کربلا را چکردی مونس غریبان و بیکسان را
چکردی و چگونه دلت داد که او را در میان ظالمان و بی رحمان بگذاشتی
ای مرکب ذوالجناح مخدوم کو آن شاه امم امام معصوم کو اهل بیت این نوحها
میکردند و زار زار گریه میکردند و اسب سر در پیش افکنده بود و زبان نداشت که
سخن گوید و آب از دیدها میبارید و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای
اهل بیت چادرها در سر کشید و کمرها استوار بر بندید که اینک لشکر کفار رسیدند
پس بفرمودهٔ عمر سعد ملعون سرهای سروران از نیزهها بلند شد و تنها در میان
خاک و خون بماندند و اهل بیت حرم رسالت را مثل اسیران و غریبان بر شتران سوار

کردانیده از میان معرکه قتال بکشیدند پس خواتونان تنق عصمت بمیدان حرب چون
رسیدند و آن تنهای بی سر را دیدند که در میان خاک و خون بی اختیار خود را در بالای
کشتگان انداختند و خاک بر سر خود میکردند و زینب که خواهر امام حسین عم بود فریاد
بر کشید که یا محمداه این حسین است که سرش را از تن جدا کرده اند و این حسین است
که بدن مبارکش در کنار تو پرورش یافته اکنون در میان خاک و خون افتاده و حلق
وی که بوسه گاه تو بود به تیغ جفا مجروح ساخته اند و از گریه اهل بیت دوست و دشمن
بفغان آمده زار زار مینالیدند **نقل دیگر** ابو سعید دمشقی گوید که با آن جماعت
همراه بودم که سر مبارک امام حسین عم را بشام میبردند چون بسر حد شام رسیدیم
بمنزلی فرود آمدیم بر یک طرف راه دیری بود شمر لعین پرسید که این دیر از آن کیست
گفتند که سر حلقه این دیر بر ترسا است پس شمر پیش آمده نعره زد بر بالای
بام بر آمده نگاه کرد لشکری دید گرد اگرد دیر سوار ایستاده پیر پرسید که این
چه لشکر است و شما چکاره اید شمر گفت ما از ملازمان یزید زیاد یم و از کوفه
بدمشق میرویم پیر گفت چه مهم متوجه شام شده اید گفت در عراق شخصی یاغی
یاغی شده بود ما بجنگ او رفتیم و او را با کسان وی کشتیم و اینک سرهای ایشان را

بر نیزه ها کرده ایم و اهل بیت او را نیز با سیری آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد
سرها را دید بر سر نیزه گفت سر مهتران کدام است ایشان سر امام حسین عم
نگاه کردند پیر دو نظر پست تر سیما را سر امام حسین در دل وی افتاد گفت که در دیر من
چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی از رافضیان اتفاق کرده اند که بر ما شبخون
آرند و سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر تو در آییم پیر گفت شما لشکر
بسیار دید و دیر من گنجایش چندین مردم ندارد و شما این سرها را و عورات را بدیر در آرید
و کرد اگرد دیر فرود کرفته آتشها افروزید و هشیار باشید تا از شبخون ایمن باشید
پس سر امام حسین را در صندوقی محکم نهاده و قفلی بر آن زدند و آن صندوق را بدیر
در آوردند و در خانه گذاشتند قفلی گران بر در آنخانه زدند و برفتند پس امام زین
العابدین با اهل بیت هم در آمدند و پیر دیرانی گوید که در آنخانه میکردیدم و میخواستم
که سر مبارک امام حسین عم را از نزدیک به بینم ناگاه دیدم که آنخانه که صندوق در وی است
بی شمع و چراغ روشن شد پس متعجب شدم و گفتم آیا این روشنی از کجاست قضا را
در پهلوی آنخانه خانه دیگر بود که روزنی در آنخانه داشت بدانخانه در آمدم و از آن
روزنه میگریستم دیدم که آن روشنی هر ساعت زیاده میگردید تا بحدی رسید

که هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشت القصه بعد از غلبه نور دیدم که سقف خانه بشکافت
و صدای بر آمد که طرقوا طرقوا راه دهید آدم صفی را و راه دهید نوح نجی را و راه دهید
ابراهیم خلیل را راه دهید اسمعیل ذبیح را راه دهید موسی کلیم را راه دهید حضرت محمد مصطفی را
راه دهید علی مرتضی را راه دهید حسن مجتبی را که بتعزیت امام حسین و فرزندان وی
می آیند پس نگاه کردم مردی دیدم بلند بالا گریبان کریان پیش آمد و سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلم را از آن صندوق بر داشت و گفت ای فرزند ارجمند آن روزی که خدای تعالی
جهان را بیافرید تا این زمان بر هیچ کس این چنین ظلم ناحق نرفته بود که بر تو رفت ای فرزند
روز قیامت داد تو از ظالمان تو بستانم القصه یکی یکی از ایشان می آمدند و سر مبارک امام حسین را
زیارت میکردند و زاری و بیقراری میکردند بعد از آن دیدم که حضرت رسول آمد و سر مبارک
امام حسین علیه السلم چند قدم استقبال نمود پیشانی خود بپای آنحضرت نهاده باواز حزین
میگفت یا جداه ببین که از ستم کاران امت و بی رحمان دون همت بفرزندت چها
رسید حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم باواز حزین گریه میکرد و ملایکه هفت آسمان از گریه
آنحضرت میگریستند پس مرتضی علی علیه السلم پیش آمده و سر مبارک امام حسین عم را بر داشت
و در بر گرفت و لب بر لب او میمالید و حلق خون آلود او را بوسه میداد و میگریست و میگفت

کتابخانه مجلس شورا

ای مظلوم پدر و ای غریب پدر ای اسیر پدر ای شهید پدر ای از وطن دور افتاده پدر ای بدست دشمن داده پدر
ای جان پدر مرا طاقت آن نیست که ترا چنین سر از تن جدا بینیم غم مخور که داد تو از دشمنان تو
بستانیم پس امام حسین علیه السلم پیش آمد و آن سر را بر داشت و در بر گرفت و لب بر لب امام حسین ع
میمالید و میگفت ای غریب برادر و ای نور دیده برادر یتیمان را بکه گذاشتی پس علی
هر یکی گذشت کسی را ندیدم ناگاه صدای ناله و زاری عظیم بر آمد و عماری نورانی از هوا
پدید شد و یکی بانگ بر من زد که ازین روزنه نگاه مکن که خواتونان قیامت میرسند
من بیخود شدم و چون با خود آمدم حجابی در پیش نظر من بود که کسی را از آن زنان نمیدیدم
ولی خروش و فریاد ایشان میشنیدم و یکی از آن زنان میگفت السلام علیک
ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر و ای نور دیده من و ای فرزند شهید شده
من و ای پرورده کنار مصطفی و ای نور چشم علی مرتضی و سر امام حسین را بر داشته
بر سینه نهاد خروش و افغان میکرد و میگفت پس پیر ترسا گفت از این سخنان
بیهوش شدم و چون بهوش آمدم از آن عماریها و اهالی ایشان ندیدم بر خواستم و از آن
خانه بیرون دویدم قفل صندوق را در هم شکستم و پیش صندوق در خاک غلطیده
بسیاری بگریستم پس سر آن سرور را بمشک و گلاب بشستم و بر سجاده نو نهادم و دو شمع

روشن کرده بنشین آورد دم واز دور بزانوی ادب درآمده در آن سر نظاره میکردم وبگریه وزاری
گفتم ای سر سروران عالم وای مهتر بهتران بنی آدم چنان گمان میبرم که تو از آن جماعتی که
وصف ایشانرا در توریت وانجیل شنیده ام وبحق آن خدای که ترا این جاه ومنزلت داده
که محرمان سراپرده عصمت وشفیعان امت بزیارت تو می آیند که مرا خبر کنی تا چه کسی وچه
نام داری فی الحال بفرمان ذوالجلال سر امام حسین علیه السلام بسخن درآمد وگفت ای پیر آگاه
مَظْلُومٌ أَنَا مَهْمُومٌ أَنَا مَقْتُولٌ أَنَا غَرِيبٌ یعنی من بستم رسیده ام ومن غمزده ام ومحنت
کشیده ام من بتیغ دشمنان کشته شده ام من از خان ومان آواره گشته ام **بیت**

منم نور دو چشم مصطفایم — فرزند علی مرتضایم
سر دفتران خواندان خویشتم — بگزیده حضرت خدایم
بی بی که عزیز تمندم — مظلوم شهید کربلایم

پیر گفت ذرّه بی یعنی
زیاده کن پس سر امام حسین گفت ای پیر از حال من چه پرسی یا از سوز تشنگی وتعب که
از نسب من پرسی أَنَا ابْنُ الْمُصْطَفَى أَنَا ابْنُ الْوَلِيِّ الْمُرْتَضَى یعنی من پسر برگزیده
پیغمبرم وپسر ولی پسندیده ام **آورده اند** که عمر سعد علیه اللعنه سر مبارک امام حسین علیه السلام را
بخولی داد وبکوفه فرستاد **راوی گوید** که خولی سر شاهزاده را برداشته روی بکوفه نهاد واورا
منزلی بود در یک فرسنگی کوفه در منزل خود فرود آمده وزن اوا زانصار بود واهل بیت را

بجان ودل

بجان ودل دوستدار بود خولی از وی تبرسید سر امام حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرده
بیامد وبجای خود بنشست زنش پیش آمده بپرسید که درین چند روز کجا بودی گفت بشخص
یاغی یزید یاغی شده بود بجنگ او رفته بودیم دیگر زنش هیچ نگفت طعام بیاورد وزهر مار کرد
وبخسپید وآن زن صالحه را عادت بود که هر شب برخواستی وتهجد گذاردی آنشب برخواست
وبدان خانه آمد که تنور در آنجا بود آنخانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع وچراغ
برافروخته اند چون نیک درنگریست دید که روشنائی از آن تنور می آید از روی تعجب گفت
سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام ودیگر انرا نیز نفرموده ام این روشنائی از کجا ست
از روی حیرت نگاه میکرد دید که آن نور بآسمان میرود وتعجب وی زیاده گشته حیران ماند
ناگاه دید که چهار زن از آسمان فرود آمده بسر تنور رسیدند یکی از آن چهار زن سر را
از تنور بیرون آورده وبروی وسینه میمالید وبیشتر از همه میگریست ومیگفت ای غریب مادر
وای بیکس مادر ای شهید مادر ای مظلوم مادر ای بتیغ دشمنان کشته شده مادر خدای تعالی
روز قیامت داد مرا از کشندگان تو بستاند آن زمان نیز با تفاق بگریستند پس در آخر
آنسر را در تنور گذاشته غایب شدند زن انصاریه پیش آمده آن سر را برداشت در
نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد وبیهوش شد دران

بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز ترا مکناه این مرد که شوهرت مواخذه نخواهند کرد
زن از هاتف بپرسید که این چهار زن که بر سر این تنور آمده گریه وزاری کردند کیان
بودند ندا رسید که آن زن که سر را بروی سینه میمالید وبیشتر از همه میگریست حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام بود وآن دیگری خدیجه کبری وسیم مریم بود مادر عیسی علیه السلام وچهارم
آسیه زن فرعون علیه اللعنه پس آن زن بخود آمد کسی را ندید اشک ریزان آنسر را
برگرفت وببوسید ومشک وگلاب بشست وغالیه وکافور بیاورد وبروی مالید
ودر موضع پاک نهاده پس بیامد خولی را بیدار کرد وگفت ای ملعون چه کار وای
بی رحم ستمکار این سر کیست که آورده ودر تنور نهاده آخر این سر فرزند علی مرتضی است
ونبیره محمد مصطفی است ولیکم آل عباست برخیز که از آسمان وزمین فتنه برخواست
وفوج فوج ملایکه می آیند وزیارت این سر میکنند وگریه وزاری مینمایند وبر تو لعنت
میکنند وتوجه بفلک میفرمایند ومن نیز بیزارم از تو درین جهان پس چادر در سر افکند
وقدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی وفرزندانرا چرا بینوا میگذاری
گفت ای لعین تو فرزند مصطفی ومرتضی را گرسنه وتشنه وبینوا گذاشتی وامام
السنی جانرا کشتی وباک نداشتی اگر فرزندان تو بیمار درمانند چه شوند پس آن زن

برفت وکسی دیگر اورا ندید **آورده اند** که یزید در خارج کوفه کوشک خود جای مقرر کرده بود
واهل بیت درآنجا قرار گرفته بودند وچون شب شد حضرت امام حسین علیه السلام را
دختری بود چهار ساله وامام حسین اورا بسیار دوست میداشت وآن دختر نیز پدر را
بسیار دوست میداشت وتا پدرش شهید شده بود دایم میپرسید که آیة آبی یعنی
کجاست پدر من وچرا نزد من نمی آید میگفتند بجای رفته است واورا بانواع سخنان
تسلی میدادند وقضارا آنشب چون بخواب رفت آنحضرت واهل بیت همه بتعزیت مشغول بودند
که ناگاه دختر امام حسین از خواب بیدار شد گریه وزاری آغاز کرد بنوعی که مرغان از
طیران باز ماندنی واهل بیت احوال پرسیدند گفت الحال پدر مرا در خواب دیدم که مرا
در کنار گرفت از غایت شوق که داشتم بیدار شدم ویلا نمی بینم مرا بگوئید که پدرم
کجاست که مرا آتش ازین طاقت دوری نمانده هر چند میگفتند ای دختر صبر کن وشکیبائی
پیش گیر جواب میداد که مرا تاب شکیبائی نیست یا پدر مرا پیش من آرید یا مرا پیش
پدرم فرستید چون خواهران امام حسین ع وزین العابدین ع این سخنان بشنیدند
بیکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد وخروشی درگرفتند ویزید از خروش ایشان
از خواب درآمد کس فرستاد تا خبر کرد که اهل بیت را چه واقع شده این صورت

حال باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر خود را در خواب دیده و برای دیدار پدر
بیطاقتی میکند یزید گفت بروید سر مبارک پدرش را بوی نمایید شاید که تسلی یابد و بیزید
آن سر را در خانهٔ خاص نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده
و عمامهٔ از سندس بران افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید میگوید سر پدرش را
بوی نمایید تا تسلی شود آما چون طبق را پیش او نهادند پرسید که این چیست گفتند
آنچه مطلبی آنست همین که عمامه را برداشت سری دید بر طبق نهاده آن سر را برداشت
و تنگ در آن نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی و سینه
بخراشید و روی بروی پدر مالید و لب خود بر لب پدر نهاد فی الحال جان بداد
انا لله و انا الیه راجعون دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین علیه السلم
تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت یزید ازین حال خبر یافته ایشانرا
تعزیت رسانید و اسباب سفر اهل بیت مهیا ساخته آنچه لایق ایشان بود
تعین نمود آورده اند که بعد از شهادت علی اصغر حضرت امام حسین ع دید که از یاران
و دوستان و خویشان دیگر کسی نماند فی الحال رخت همت را باراده سفر
آخرت بربست و شخصی متواتر بنظر عبرت بین عین الیقین مشاهده نمود

انگاه

انگاه بخیمه تشریف آورد و خواهرش زینب را آواز داد که یا اخناه لباس کهنه از برای من
حاضر نما در زیر اسلحه بپوشم که چون مرا شهید کنند و بدان ترغیب نکنند زیرا که بعد از قتل
مرا برهنه و عریان نمایند چون پرده گیان تتق عصمت کلام سوزناک آنحضرت استماع نمودند
از اهل بیت بیکبار خروش و فغان و واویلاه و حسیناه بر فلک نیلگون بلند کردند
القصه توبی برای حضرت حاضر کردند امام مظلوم آنرا چاک چاک کرده در زیر لباس خود
در پوشید که کسی بدان طمع ننموده و برا بعد از شهادت برهنه نکنند لبس اسلحه بر خود راست
نمود بجانب حرم محترم التفات کرده دختران و خویشان خود را نداء در داد که یا فاطمه
یا ام کلثوم یا رقیه یا صفیه یا عاتکه علیک منی السلم بدرود باشید که دیگر گمان آن ندارم
که بار دیگر شمارا توانیم دید اینک دلم گواهی میدهد که بعد از ساعتی دیگر بغیر زندگی ببند
خود ملحق خواهم شد و از تشنگی و حرارت قوت معاودت نخواهم داشت ام کلثوم
گفت ای برادر این چه گفتگوست مگر مرگ را بر خود مسلم داشتی فرمود چگونه تسلیم
مرگ نشوم که دیگر بغیر از من کسی نمانده و از هیچ طرف یاری و هواداری و غمگساری
ندارم اهل بیت بار دیگر خروش برکشیدند فریاد اهل بیت بدان سان بلند شد
که کربلا بحضرت روح الامین رسید و سکینه دختر امام حسین نوحه و زاری مینمودند

و امام حسین او را بسیار دوست داشتی دید که آن دختر بی‌قرار بیطاقتی میکند و دست وی
چند بیت انشا نمود که ترجمهٔ آن اینست بیت آهسته ای سکینه و کم گریه کن زغم آتش بسینه ام
مزن الم لوز دیده ام هر که مرا به تیغ ستم کشته یافتی آنگه سزد بجان خود ار میکنی ستم
این بگفت و عزیمت میدان نمود در اثنای برادرزاده قاسم عبدالله بن الحسن الزکی
طفلی بود چون غنچهٔ ناشکفته در بوستان جهان و طلعتی داشت چون ماه شب چهارده
تابان از استماع این مقالات نالان در برابر خیمه ایستاده بود چون وداع عم بزرگوار
تحقیق نمود گریبان چاک نمود گریان از عقب امام مظلوم روان شد میگفت که والله
لا افارق عمی یعنی بخدا قسم که من از عم خود جدا نمیشوم زینب دوان دستها بان خود را
بوی رسانید و برا باز داشت که ای یادگار حسن مجتبا وای نوبادهٔ گلزار آل عبا ای سرور سینهٔ
برادر قاسم نوجوان تو هنوز طفلی و خود داسا بکجا میروی بر کرده و داغ دیگر بر بالای داغ من
مگذار حضرت امام مظلوم آواز داد که ای خواهر مهربان برادرزاده مرا نیکو نگهدار
مگذار که از خیمه بیرون آید زینب آن طفل معصوم را بهر دو دست محکم گرفته بود و آن طفل صغیر
جون مرغ در قفس می طپید و گریه میکرد و میگفت والله لا افارق عمی یعنی بخدا قسم که من از عم
خود جدا نمیشوم این میگفت و بخاک میغلطید تا خود را از حبس زینب رهانید برابر اسیر

امام حسین

امام حسین ع دوان شد و میرفت که ناگاه از طرف دیگر حرملة اللعین استقبال امام حسین نمود
دید که طفلی بجانب میدان میدود ضربتی بر دوش راست آن یتیم زد که شمشیر آنرا قطع کرده
از پوست آن معلق شد آن طفل معصوم صیحه زد که یا عماه ادرکنی امام حسین ع نگاه کرد
عبدالله را بدان حالت دید او را از خاک برداشت و بر سینهٔ مبارک خود ضم کرده بوسه
بر سر و روی او میداد و میگفت ای فرزند دلبند دیدهٔ عم و ای سرور سینهٔ بر غم عم مخور
و شکیبایی پیشه کن از آنکه بر تو نازل شد و هم جنین او را بانواع سخنان تسلی میداد
که بار دیگر حرملهٔ ملعون تیری بسوی آن معصوم انداخت و بآن تیر آن معصوم در کنار
امام حسین ع شهید شد ناشه سنگینان در امیدان آن طفل شهید را بخواهر خود زینب داد
عزیو و افغان در گرفت و میگفت کاشکی مرگ حیوة مرا بممات مبدل میکرد کاشکی آسمان
ریغ بر زمین است پاره پاره پراکنده میکرد و میدانا انا لله و انا الیه راجعون مجلس آخر
راویان غم اندوز و ناقلان جگر سوز چنین روایت کرده اند که شمر ملعون سر مبارک
امام حسین ع را بخولی سپرده نزد یزید بیدولت بکوفه فرستاد و خود دو روز در کربلا
بود و کشتگان لشکر خود را جمع نمود و برایشان نماز گذارد و دفن نمود و بدن شاهزاده‌ها
با سایر شهدا همچنان در خاک و خون بگذاشت و روز سیم با خواتین اهل بیت

روی بکوفه نهادند و محمل گذرانیان از معرکه محاربه بود قضارا دران محل چشم اهل بیت بر شهدای
دشت کربلا افتاد دیدند بدنهای نازنین ایشان بر روی خاک و خون افتاده زینب خواهر
حضرت امام حسین علیه السلام رنگ بر رنگ بیست تن مبارک خود را انداخت و فریاد بر کشید که وا حسیناه
و لغریب دشت کربلا پس روی در مدینه کرد که یا رسول الله بیت این کشته افتاده بر هامون حسین تست
این صید دست و پا زده در خون حسین تست یا جداه این حسین تست که بوسه بر سر و روی
وی میدادی و اهل بیت تو ایم که بدین خواری و زاری در کربت و غربت گرفتاریم و بر شتران
سوار کرده ما را به شام میبرند همت نمای درین حال ام کلثوم بیطاقت شده خود را بر روی
خاک انداخت و بدن امام مظلوم را در بغل گرفت و میگفت یا جداه و احبیباه این نور
دو چشم علی مرتضی تست این جگر فاطمه زهرا است و این غریب دشت کربلا است و این مظلوم
شربت شهادت چشیده و این تن جگر گوشه رسول خدا است که درین صحرای پر محنت افتاده و سر
مبارک وی از تن جدا گشته این چه ظلم و بیداد است که بر ما میرود پس دختر امام حسین عمزاده
خود قاسم را در میان کشتگان با کفن خونچکان افتاده دید فریاد و فغان در گرفت
که یا عماه قاسم فرزند تست که در صحرای کربلا بیکس و غریب و شهید گردیده و تن مبارکش
در میان خاک و خون افتاده و حسرتا که دیدار بقیامت افتاد و این چه ظلم است که این کشتگان

بر مای بیکسان و عاجزان و غریبان و یتیمان روا میدارند حق سبحانه و تعالی داد ما را
از این ظالمان بی دین بستاند و هم چنین هر یک ازین سخنان میگفتند و میگریستند
و حضرت امام معصوم مظلوم مهموم امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
و از گفتار ایشان حزن و شور و فریاد از گروه خوارج بر آمد پس شمر لعین بفرمود
که شتر ها را از میان بیرون برند و آن بیکسان را بدرد فراق مبتلا سازند بیت این
چه جور و جفایست ای کوفیان شوم روی وین چه ظلم ظاهر است از شامیان

بیجیا



کربلاده سرور دین حسین غریب لیک اولدی آه واویلا
[illegible] واویلا
[illegible] واویلا
[illegible] واویلا

آورده‌اند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که بامداد و شبانگاه این
دعا را بخواند که همه عالم خلایق دشمن وی باشند
وی را هیچ زیانی و زحمتی نتوانند رسانید و دعا
این است که بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله علی
نفسی ودینی بسم الله علی اهلی ومالی وولدی بسم الله
علی کل شیء اعطانی ربی الله الله ربی لا اشرک به
شیئا الله اکبر اعز واجل مما اخاف واحذر عز جارک
وجل ثناؤک ولا اله غیرک اللهم انی اعوذ بک من شر
نفسی ومن شر کل شیطان مرید ومن کل جبار عنید فان تو
لوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش
العظیم اللهم صل علی محمد وآل محمد

[illegible]

٩١٧
کتابخانه مجلس سنا


خطی